جنبه هایی از

واقعیت افغانی

عبدالله نایبی

نام کتاب : جذبه هایی از واقعیت افغانی

نویسنده : عبدالله نایبی

ناشر : ازانتشارات مجلهٔ وطن

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

جای چاپ : مطبعهٔ آریانا

سال چاپ : سنبلهٔ ۱۳۷۰

فهرست مطالب

مقاله	صفحه

مجلهٔ وطن به منظور سهمگیری
فعال تر در امر غنامندی اسا-
سهای مفکوروی حزب وطن دست
به انتشار سلسله یی از سودمند
ترین گزینه های مقالات میبازد.
اندیشه ها و نظریاتیکه در این
مقالات مطرح میگردند، تنها به
نگارنده گان آنها تعلق دارند و
مشمول بینش و سیاست رسمی
حزب نمیگردد.

هیات تحریر مجلهٔ وطن

دموکراسی
از آرمان تا واقعیت

از هنگامی که "مصالحهٔ ملی "به حیث سیاست وستراتیژی ح ۰د ۰خ ۱۰ مطرح گردید ، "دموکراسی "و "پلورالیزم "در مقیاسهای سیاسی وایدیولوژیک به پایگاه نظام سیاسی ـ اجتماعی کشور مبدل گردیدند ۰ ازآن زمان تا کنون ، مفاهیمی چون "دموکراسی سیاسی "، "دموکراسی اقتصادی "، "دموکراسی اجتماعی " و ۰۰۰ از هر سو ودر هر نشریه یی به چشم میخورند ۰ البته این پرداختها در عرصه های گوناگون بازتاب خواست سوزان مردم رنجدیده و جنگ زدهٔ افغانستان است ـ مردمی که آرزو های خودرا در مفهوم آرمانی "دموکراسی "گنجانیده اند و آنرا منجی خود میانگارند :

ما بر بنیاد مطالعات و نظریات پذیرفتهٔ برخی از سیاست شناسان ودستاورد های معاصر "تیوری سیاسی "وبه خاطر سهمگیری در تکوین تیزهایی برای تحقق "د موکراسی افغانی "مبحث دموکراسی را مطرح مینماییم تا از یک سو گسترده گی دامنهٔ اندیشهٔ دموکراسی را در مقام "یک آرمان انسانی "نشان داده باشیم واز سوی دیگر پیچیده گی عملکرد "دموکراسی "را به حیث یک نظام سیاسی بیان

کرده باشم . هدف از این نبشته یاری رساندن به شناخت بیشتر "دموکراسی" و غنابخشی "فرهنگ سیاسی" در کشور است . نگارنده به جز طرح فروتنانهٔ چند تیز ناپخته در بارهٔ "دموکراسی درجامعهٔ افغانی" هیچ گونه ادعای نوآوری در این مبحث را ندارد وصرف به نقل اندیشه های صاحب نظران به ویژه ژورژ بیور-دو * پرداخته است .

طرح مسالـه

در دنیای امروزی ، دموکراسی هم شیوهٔ زیست است ، هم شکلی از حکومت است و هم مقام فلسفه را دارد .

درمفهوم گستردهٔ دموکراسی ، به دشواری میشود آرمان (دموکراسی به حیث امید آدمها برای بهتر زیستن) را ازمیکانیزم وعملکرد نظام حکومتی مبتنی برآن ، جدا ساخت . دموکراسی را میتوان اززاویه های گوناگون ودرگسترهٔ های مختلف شناختی مطرح کرد ؛

ـ گاهنامهٔ تکوین وتکامل اندیشه های دموکراتیک (ازنگاه تاریخ) ،
ـ ریشه بندی دموکراسی در گروههای اجتماعی (ازنگاه جامعه شناسی) ،
ـ تأثیر عوامل اقتصادی بر عملکرد دموکراسی (ازنگاه اقتصاد) ،
ـ برداشت و نمایش دموکراسی در ذهن وروان آدمها (ازنگاه روانشناسی) ،
ـ تلاقی نظامها وآیینهای سیاسی (ازنگاه تیوری سیاسی) ،
ـ بررسی موسسات و نهادهایی که در آنها دموکراسی تشخص مییابد

---

* ژورژ بیوردو (Georges Burdeau) متولد ۱۹۰۵، استادوآمر بخش حقوق اساسی در دانشگاه پاریس . اندیشه پرداز شهیر علوم سیاسی، نگارندهٔ دورهٔ کامل (در هفت مجلد) اساسات علوم سیاسی .

(از نگاه حقوق) .

همانگونه که اشاره کردیم ، در نبشتهٔ حاضر، ما جهات کلی دموکراسی را به حیث یک نظام سیاسی مطرح میکنیم وبه مسایل اختصاصی تمام گستره های یاد شده در بالا نمیپردازیم . بیشتر روی مسایل سیاسی ، اجتماعی وبشری "دموکراسی " تکیه خواهیم کرد وجهات فنی عملکرد موسسات حقوقی وحکومتی را کنار خواهیم گذاشت .

آشکار است که دموکراسی معاصر درجریان بیش از دوصدهٔ زنده گی پر فرازو نشیب خود ، آن سیمای آرمانی ومقدس را که در نگره های فیلسوفان قرن هژدهم فرانسه داشت ، از دست داده است وهیئت شوریدهٔ آدمیهای زنده را به خود گرفته است .

١ـ دموکراسی و آزادی

دموکراسی هم از نگاه عقلانی و هم در واقعیت ، از اندیشهٔ آزادی جدایی ناپذیر است . جنبهٔ سلبی تعریف ابتدایی وسادهٔ آن (حکومت مردم توسط مردم) نفی اقتدار نیرو های غیر مردمی را در خود دارد . بدین گونه ، در دید نخست ، دموکراسی چنان نظام سیاسیی به نظر میآید که آزادی را مشمول مناسبات سیاسی (یعنی فرمانروایی وفرمانبرداری) میسازد . البته در دموکراسی حاکمیت حفظ میگردد ولی این حاکمیت آزادی افراد را سلب نمیکند ، چون ، تمام آنان در حاکمیت شرکت میجویند . بدین گونه چنین به نظر میرسد که تنها دموکراسیست که آزادی انسان را به حیث زیربنا وبنیاد نظام سیاسی مطرح مینماید .

در رابطه با دموکراسی ، میتوان دو نوع آزادی را بر شمرد : ـ "آزادی ـ بنیادی " ، آزادی فطری در مقام " خود مختاری "که مترادف است با نبود هر گونه فشار بیرونی و استقلال کامل جسمی و معنوی انسان .

ـ انسان برای نگهداشت این آزادی ازهمان آغاز در پی تضمین آن برآمده است تا باشد که آنرا در برابر خطرات وبه ویژه در برابر تهدید دایمی قدرت سیاسی حفظ نماید . بدین گونه برداشت دیگری از آزادی تکوین یافت که خواهان سهمدهی رعیت در قدرت است . میشود این آزادی را "آزادی ـ سهم گیری" نامید .

بدین گونه ، فرد با اعمال حقوق سیاسیش ، ضمانت شرکت در حکومت را به دست میآورد . ازاین دیدگاه ، دموکراسی نظام آزادی سیاسیست ، زیرا قدرت براساس ارادهٔ خود افراد جامعه بنیاد مییابد . از همین آغاز باید درنظرداشت که "آزادی سیاسی" به خودی خود ، هدف نیست ، "آزادی سیاسی" وسیله ییست برای تضمین "خود مختاری "فرد . یاد آور میشویم که "خودمختاری" یا آزادی بنیادی (صاحب خویشتن بودن ، گزینش آزادانهٔ اعمال ، مسوولیت فردی وغیره) دربینش هومانیستی فیلسوفان سدهٔ هژدهم فرانسه ، ویژه گی "سرشت بشر" به شمار میرفت .

ازاین دیدگاه ، دموکراسی چیزی جزیك "دستگاه فنی" ویك "فارمول ـ حاکمیت" برای آشتی دادن آزادی با نظام سیاسی نمیتواند باشد . پس آشکار است که "آزادی سیاسی "فی نفسه هدف نبوده ، بل ، وسیلهٔ نگهداشت "آزادی فطری "انسان است .

فلسفهٔ سیاسی انقلاب کبیر فرانسه روی برتری وتقدم آزادی شخصی فرد نسبت به آزادی سیاسی استوار بود ولی همین که رعایا دستگاه حکومت را به دست میآورند ، درعمل دیگر نمیخواهند قدرت را زیر نفوذ آزادیهای ازپیش مطرح شده باقی بگذارند ، آنان خواهان کاربرد دستگاه حکومتی درجهت ایجاد آزادی واقعی میشوند . بدین گونه تعمیم نهاد های دموکراتیك ، رعایا را به بازنگری در بینش شان از"آزادی "سوق میدهد ـ بینشی که اساس نهاد های نامبرده راهنز

قرار ساخته بود . چنان تعبیر جدیدی ازآزادی شکل میگیرد که، در تضاد کامل با نگره های پذیرفته‌ٔ سنتی از آن قرار میگیرد . دیگر آشکار میگردد، که "آزادی ـ خود مختاری " (به حیث ویژه گیی از " سرشت بشر ") مردم چیزی جز یک امتیاز صـــوری نیست . اکثریت عظیم رعیت نمیتوانند در زنده گی واقعی از آن "آزادی " فیــض ببرند .

در صورتی که بیان عقاید ، فرد را به تجرید وانزوای اجتماعی بکشاند ، آزادی اندیشه چی سودی میتواند داشته باشد ؟ هنگامی که وضعیت اقتصادی فــرد ، اورا ناگزیر به تبعیت از قانون تحمیلی مالک وکارفرما میسازد ، آزادی بحث در بـــارهٔ شرایط کار چی سودی میتواند داشته باشد ؟ زمانی که غم نان ، تمام لحظه های روز رامیبلعد ، آزادی انتخاب تفریح چی معنایی میتواند داشته باشد ؟ ...

تضاد بین آزادیی که در فلسفهٔ کلاسیک جزٔ سرشت بشر تلقی میگردیـــد و زنده گی مصیبت بار روز مره ، رعایا را به این نتیجه رساند که "آزادی خود مختاری" نیرنگ وفریبی بیش نبوده است . آنان به این باور رسیدند که آزادی کــــدام واقعیت از پیش موجود نیست که باید به نگهداری آن همت گماشت ، بـل ، ارزشیست که باید آن را به دست آورد . بااین نتیجهٔ سرنوشت ساز، تمام مفهـــوم دموکراسی و همراه با آن ، تمام نظم موجود اجتماعی مورد سوال قرار میگیــرد . دموکراسی دیگر به حیث آن نظام سیاسی که ضامن بهره برداری افراد ازآزادیهای سرشتی شان باشد ، نیست ، بل ، چنان تنظیم قدرت حاکمه است که ضامـــــن عملکرد آزادی سیاسی افراد باشد . دموکراسی دیگر " شیوهٔ ارادهٔ جهــــان آزاد " نی ، بل ، وسیلهٔ ایجاد چنان دنیاییست که درآن "رهایی انســــان " تحقق یابد .

بدین گونه ، دموکراسی آن آرمانشهرها مدینهٔ فاضله نیست (که به گفتـــهٔ ژان ژاك روسو، تنها در عرش برین میتواند وجود داشته باشد بل ، گزینه یی ـــ از

نظام سیاسیست که خود بستر ستیزه های بنیادی تر اقتصادی ، اجتماعی ، معنوی ، اندیشه یی وسیاسی به منظور تحقق رهایی انسان از چنبرهٔ فشار های اجتماعی ـ اقتصادی هست . دموکراسی نمیتواند هدف نهایی باشد ، هدف نهایی رفع تمام از خود بیگانه گیهای بشر است . دموکراسی در بر ترین صورتش چیزی جز وسیلهٔ تحقق رفع از خود بیگانه گی یعنی دسترسی به آزادی واقعی انسان نمیتواند باشد .

۲ـ چگونه گی حاکمیت مردم در دموکراسی

تعریف کلاسیک دموکراسی بر بنیاد مفهوم "مردم "استوار است .(حکومت مردم توسط مردم) برای درک ژرف تر دموکراسی باید به تحلیل مفهوم "مردم " وچگونه گی تحول آن در پویهٔ عملکرد دموکراسی پرداخت .

در پایان سدهٔ هژدهم ، زمانی که در ایالات متحدهٔ امریکا وفرانسه نهاد های سیاسی جهت بر قراری حکومت مردم پی ریزی گردید ند ، "مردم "به معنای کتلهٔ افرادی که در قلمرو دولت میزیستند ، نبود . ازآنجا که هدف دموکراسی ، تضمین آزادی فطری افراد تلقی میگردید ، پس حاکمیت چنان "مردمی "مطمح ـ نظر بود که به طور ذاتی توان تجاوز به آزادی را نداشته باشد . تفکر انقلابی آن روز گار به تعریف همین مفهوم از مردم که حافظ آزادیهای افراد باشد توجه داشت . بورژوازی فرازمند ازهمین برخورد تفکر انقلابی پشتیبانی میکرد وتلاش داشت تا تعریف نامبرده را رسمیت بخشد ، زیرا تسریع استقرار سیادت خودرا درآن میدید . مردمی که انقلاب کبیر فرانسه نوید ظهور آن را میداد مردمی بود متشکل از"اتباع "(شهروندان) . البته منظور از" شهروند "فرد عادی جامعه با همه ویژه گیهای زیستی ، انسانی ، تاریخی ومحیطیش نبود ، بل مفهوم "شهرـ وند "به معنای آدم خردمند وعاری از تعصبات طبقاتی واقتصادی بود که منافع

عامه را بر منافع شخصی برتر میدانست وبدین گونه در مقام یک "قدیس غیرمذ ـ
هبی"، قابلیت وامتیاز سهمگیری در حاکمیت را به دست میآورد . چنین "شهر ـ
وندی" به همان اندازه یک موجود انتزاعی، کلی ولازمان بود که "انسان خود ـ
مختار و آزاد" در فلسفهٔ آن روزگار. در این جا دیده میشود که هومانیزم تیوریک
(فلسفه یی که انسان کلی را اصل مقدم جامعه و تاریخ میانگارد) بنیاد فلسفی
دموکراتیزم بورژوازی فرازمند را تشکیل میداد . در نگرش نمایندهگان برازندهٔ
عصر روشنگری (مانتسکیو ، ولتر ، دیدرو ، روسو و ...) چیزی شگفت تر
از این وجود نداشت که "مردم متشکل از شهروندان"، همان
تودههای گستردهٔ مردم ، پنداشته شود . تفکر بورژوایی آن روزگار که قدرت
عظیم تودههای مردم را حدس میزد، در پی منحل سازی آن در انتزاع مفهوم
مردم (همان مردم انتزاعی متشکل از شهروندان انتزاعی) بود .

در آن هنگام چنین به نظر میرسید که "مردم متشکل از شهروندان" واقعی
تر از خود مردم است زیرا به گفتهٔ روسو، "فرد" در "شهروند" اصالت آغازین
خود را بازمییابد، اصالتی که توسط شرایط مشخص زندهگی اجتماعی مخدوش
گردیده است . بدین گونه "مردم" از بشریت ناهنجار وناسوتی پالوده میگردد
وجایگاه رفیع خود را بازمییابد .

تیوری کلاسیک سیاسی، همین ویژهگیهای مردم متشکل از شهروندان را برای
تعریف "مردم صاحب حاکمیت" برگزید . در فرانسه مفهوم "ملت" جای مفهوم
نامبرده را گرفت . ویژهگی مفهوم "ملت" در این است که واقعیت اجتماعی افراد
(چون شرایط زندهگی ، منابع معیشتی ، سطح زیست ، شیوهٔ زیست ، سلیقه ها
وامکانات وغیره) را به هیچ وجه در نظر نمیگیرد ، بل تمام آنان را در یک کل واحد
و تفکیک ناپذیر ارائه میدارد "

مردم متشکل از شهروندان مردمیست که ازموجودات همسان تشکیل یافته

است وعاری از دسته بندیهای، قشری وطبقاتیست • حال بنگریم که کاستیهـای تیوریك وجامعه شناختی بینش فوق الذکرکدامهایند؟ نخست باید خاطرنشان ساخت که بینش نامبرده مسأله عدد را مطرح نمیسازد • وجاهت مردم در شمار افراد آن نبوده، بل، در صفت انتزاعی آن، یعنی "حاکمیت" نهفته است •

دو، بینش نامبرده، تقابل واقعی بین فرد و گروه را در نظر نمیگیرد • یعنی، هنگام زیستن در گروه، فرد بخشی از فردیت خویش را فدای گروه میسازد واز این قرار آن "خودمختاری" سرشتی، مطلق بودن خودرا از دست میدهد • پس "شهروند"، با زیستن در گروه ناگزیر اصل معرف خودرا از دست میدهد و دیگر نمیتواند "شهروند" باشد • سده نزدهم اروپا شاهد چنان دگرگونیهایی درعرصه های اقتصادی، اجتماعی و ایدیالوژیك بود که تضاد بین آن تندیس شکوهمنـده "شهروند" و اندازژولیده زحمتکشان فلاکتزده را آیینه وار نشان میداد• همراه بـا این تحولات بنیادی مردمی کاملاً جدید جدای "مردم انتزاعی شهروندان" و"ملت" را در تعریف دموکراسی میگیرد • پس از تلاشهایی ناکام (چارتیزم در انگلستان، انقلاب ۱۸۴۸ وکمون ۱۸۷۱ در فرانسه) ظهور این مردم واقعی با راهیابـی نماینده گان توده های کارگر در پارلمانهای، دموکراسی بورژوایی اعلام شد • بـا این ظهور انسان مشخص (با تمام ویژه گیهای، زنده گی روزمره اش ویا تمـام واقعیت وضع اقتصادی ـ معنویش) به حیث موجودی کاملاً جدید درصحنه سیاسی پدیدار گردید •

ازآنجاکه ویژه گیهای انسان مشخص (یا به گفته ژان پل سارتر، "انسـان وانهاده درموقعیت") در نقطه مقابل خصلتهای "شهروند" قرار دارنـد، دموکراسی مبتنی بر مردم متشکل از انسانهای مشخص با دموکراسی مبتنی بر مردم متشکل از "شهروندان" از بنیاد فرق دارد • "شهروند" امتیازهای سرشـت بشری را فی نفسه در خود دارد ومیخواهد آنهارا بر محیط و موقعیت خـود

تحصیل کند، در حالی که "انسان وانهاده در موقعیت" خواهان به دست آوردن آن امتیاز ها از محیط زنده گی خویش است ·

آزادی "شهروند" صفت نامشروط و میتافیزیکی شخصیت اوست · این آزادی نیاز به آفریده شدن ندارد، صرف باید آن را به رسمیت شناخت · مطالبهٔ اساسی آن این است که "نظام موجود اجتماعی" به آن تجاوز نکند · برعکس، "انسان مشخص"، یا "انسان وانهاده در موقعیت" در انتظار رهاییست، یعنی خواهان دستیابی به چنان مناسبات اجتماعییست که امکان بهره گیری از آزادی — آزادی که تا هنوز ندارد — را برایش میسر سازد · یا به دیگر سخن، هدف دموکراسی مبتنی بر مردم متشکل از شهروندان، تضمین دوام حکومت جامعهٔ موجود برآن است، در حالی که برهان وجودی دموکراسی مبتنی بر "آدمهای مشخص"، ایجاد دنیایی جدید یا به گفتهٔ حافظ بی افگندن "طرحی نو" است ·

۲ـ مسالهٔ قدرت در دموکراسی

در تعریف دموکراسی، مردم سرچشمه و بنیاد قدرت انگاشته شده است · بیان این اصل که منشأ قدرت در مردم است، به خودی خود چیزی را حل نمیکند، باید دید که "ارادهٔ مردمی" در کجا نهفته است وچگونه تبارز مییابد · با یافتن پاسخهای درست به دو پرسش نامبرده، تنظیم قدرت مردمی دیگر یک امر سادهٔ فنی خواهد بود · اما ارائهٔ پاسخهای روشن به مسایل مطروحه مقدور نیست، زیرا سرشت دموکراسی تضاد آمیز است · اینک به بررسی گستردهٔ مسأله میپردازیم، چون بدون درک جایگاه ارادهٔ مردم وچگونه گی تبارز آن نمیتوان عملکرد یک نظام دموکراتیک را درست فهمید ·

الف : قدرت ملت وقدرت مردم واقعی :

در نخستین بینش از دموکراسی (بینش کلاسیک عصر روشنگری در اروپا)

ارادهٔ مردم در "ملت" نهفته است . در این بینش در بارهٔ آنچه مربوط بـــه "تصدی حاکمیت" میشود پیوسته دو حکم متفاوت مطرح گردیده است :

ـ یکی این که هریك از افراد را خاستگاه حاکمیت میندارد . بدین گونـــه حاکمیت مردم ، جمع حاکمیتهای فردیست . (البته منظور از فرد ، آدمهـــای مشخص نیست ، منظور همان "شهروند" انتزاعیست) .

ـ دیگر این که ملت خاستگاه حاکمیت است . بدین گونه حاکمیت به ملت به مثابهٔ یك کل تجزیه ناپذیر تعلق دارد ، نی به افراد تشکیل دهندهٔ آن .

اگر کمی به احکام فوق الذکر دقیق تر بنگریم ، در مییابیم که باوجود تفاوت در شکل همسانی بنیادی دارند . درحکم نخست ، فرد حیثیت شعور ناب را دارد که تنها به سخنان خود گوش میدهد ، نی حیثیت "انسان طبیعی "را (روسو). فرد ، در این مقام ، به خاطر آن "حاکمیت" دارد که در ارادهٔ عمومی شریك میشود و "ارادهٔ عمومی "به حیث قانون علیای دولت ، محصول اراده های شهروندان است . "ارادهٔ عمومی "عقلاً ، بیان منافع عامه است وبه هیچوجه منافع وخـواـ ستهای گوناگون افراد را در نظر ندارد . بدین گونه ، فرد ، به حیث جزیـــی از حاکمیت ، حق تحمیل ارادهٔ شخصی خودرا ندارد .

در حکم دوم که اصولاً ارادهٔ فرد مطرح نیست .

درهردو صورت ، فرد قربانی "از خود بیگانه گی "میشود ، در حکم اول ، در "ارادهٔ عمومی "ودر حکم دوم در "حاکمیت ملی ". بدین گونه ، هردو حکـــم نامبرده ، با هیئتهای متضاد شان ، درمفهوم "شهروند" با هم یکی میشونـــد ، مفهومی که تهداب تزلزل ناپذیر دموکراسی کلاسیك را میسازد .

بدین گونه وقتی قدرت مردم با "حاکمیت ملی "انطباق مییابد ، موضوع اساـ سگذاری نهادهای دموکراسی به یك مسألهٔ سادهٔ حقوقی بر میگردد ـ مسألـــهٔ نسبت دادن یك "اراده "به ملت ، اراده یی که به حساب مردم واجب الاجراـ

ست . باری باید تأکید کرد که در این نگرش ، مسألهٔ نسبت دادن اراده به ملت مطرح است ، نی برون کشیدن یا استخراج آن ، چون نمیشود اراده یی را از یك انتزاع (ملت) برون کشید . بر بنیاد همین برهان است که در عملکرد دموکراسی ، موضوع "نماینده گی " شکل میگیرد . باید آدمها و شخصیتهایی پدیدار گردند تا خواستی را مطرح نمایند که به حیث خواست جمعی ، از سوی گروه پذیرفته شود . پس نقش نماینده گان این نیست که کدام ارادهٔ ازپیش موجود ملی را بیـــان دارند ، نقش آنان مطرح کردن خواستها به خاطر مردم وبه جای مردم اســت . بدین قرار، "نماینده گی " ، شکل بیان قدرت مردم نبوده ، بل، گونه یی از شیوهٔ هستی قدرت است .

ساده تر بگوییم ، ارادهٔ ملی از هنگامی میتواند وجود داشته باشد که عمل نماینده گان محتوای آن را معرفی نماید . هدف از " نماینده گی " واگـــذاری صلاحیت تعبیر خواستها و نیازهای جمعیت به چند ارگان ومقام نیست . منظور از "نماینده گی " سپردن این صلاحیت به ارگانهای نامبرده است تـا بگویند که مردم چی میخواهند . "نماینده گی " به معنای تحقق انتقال ارادهٔ پیش از پیش موجود نبوده ، بل به مفهوم اعلام یك اراده است .

پیامد بنیادی این گونه برداشت از "نماینده گی "این است که از نگـــاه حقوقی ، ارگان منتخب صاحب تمام قدرت مردم است . واین حکم مارا بر میگرداند به نقض اصل بنیادی دموکراسی (بازهم ازهمان دید کلاسیك) که حفـظ آزادی فطری افراد است ، در حالی که ارگان منتخب ، جدا شده از افراد ، بر افـراد فرمانروایی میکند .

نگرش معاصر از د موکراسی برآن است که قدرت وحاکمیت صرف به مـــردم واقعی تعلق دارد ــ مردمی متشکل از "آدمهای وانهاده در موقعیت"، متشکل از افراد مشخص جامعهٔ در بینش کلاسیك یعنی در دموکراسی مبتنی بر" نمـا ــ

بنده گی " ، اگر تمام قوانین برخاسته از اراده ٔ مردم بودند ، برعکس تمام اراده ـ های مردم ، قانون نمیشدند ، درحالی که دموکراسی معاصر جاودانه گی قوانین را مردود میشمارد و بر آن است که هنگامی که اکثریت نیرومند آدمهای مشخص جامعه برای بیان یك اراده به وجود آمد باید این اراده را به کرسی بنشانند و زمامداران را نا گزیر به تغییر قانون در همان عرصه سازند .

اراده ٔ مردم ، دیگر ، بر بنیاد کدام فلسفه به طور انتزاعی سنجیده نمیشود ، بل از طریق شمارش خواستهای افراد مشخص میتواند قابل سنجش باشد . تنها تعداد میتواند اراده ٔ مردم را بیان دارد .

پیامد اساسی این نحوه ٔ برخورد ، مطرح کردن تقدم وجود اراده ٔ مردم نسبت به بیان آن در وجود حکومت است .

در دموکراسی کلاسیك تنها یك اراده قانونیت واعتبار داشت ، اراده ٔ ملت که توسط نماینده گان ارائه میگردید . در بینش امروزی از دموکراسی ، دو اراده وجود دارد : اراده ٔ مردم و اراده ٔ زمامداران .

دو اراده ٔ نامبرده همیشه باهم انطباق نمییابند ، پس چنین واقع میشود که قدرت زمامداران (قدرت دولتی ، قدرت قانونی) با قدرت مردم انطباق نیابد . این دوگانه گی و افتراق بیانگر پیدایی پدیده هایی اند که هیئت نظامهای معاصر سیاسی را تشکیل میدهند . پدیده هایی که عنوان " قدرتهای غیر رسمی (غیر دولتی) " را کسب کرده اند . قدرتهای غیر رسمی ، نیرو هایی اند که توسط گروههای معینی از افراد برای رسیدن به اهداف معین ، تشکیل میشوند . برخی از این قدرتها ، نیروهای سیاسی اند ، نیرو هایی که با قدرت رسمی به رقابت میپردازند وهمانند آن خواهان تحمیل نگرش خود برجامعه اند . احزاب سندیکا ها ، محافل وحلقههای سیاسی درشمار این نیروها یند . پویایی زنده گی سیاسی جوامع معاصر از ستیزها و برخورد هایبین " قدرتهای غیررسمی "و دولت ناشی میشود . البته یاد ـ

آورمیشویم که در بینش کاملاً معاصر، قدرتهای غیررسمی قانونیت مییابند (پلورالیزم) ودر چوکات نورمهای پذیرفته (قانون احزاب وسازمانهای اجتماعی) فعالیت مینمایند .
با بررسی مسألهٔ قدرت مردم به دو پیامد بنیادی میرسیم :

۱ــ قدرت اصلی همیشه در بیرون از دستگاه حکومتی پابرجاست (مردم) حکومت صرف برآن تسلط مییابد وآن را مشروط میسازد .

۲ــ در صورتی که نهاد های رسمی سیاسی، ارادهٔ مردم را تحمیل نمایند ، باید یا ناهمسانی در روئی این اراده سازگاری یابند یعنی تمام ستیزها وتضاد های طبقاتی ، قشری معنوی وغیره را در نظر گیرند . بدین گونه دموکراسی (برخلاف تصور بانیان آن) کدام نظام عقلانی نبوده ، بل یک عرصهٔ کار زار و نبرد آزمایی است .

ب : دموکراسی مبتنی بر مراجعه به آرای مستقیم مردم (دموکراسی پلیبیسیتی) :

در شرایط بروز بحرانهای حاد سیاسی ــ اجتماعی که موجودیت تمام نظام دموکراتیک را مورد سوال قرار میدهند ، شخصیتی از ملت فرا خوانده میشود تا با تکیه بر اعتماد عمومی ، تمامی قدرت مردم را به دست آورد وبا سود جویی از آن به حل بحران بپردازد . در چنین وضعی ، فعالیت نهاد های سیاسی دولتی به تعلیق میرود . تفاوت این گونه دموکراسی از دیکتاتوری فردی درین امر است ، که دوام دیکتاتوری با سکوت مردم همراه است ، در حالی که دموکراسی پلیبیسیتی ، با وجود حاکمیت فردی ، به آرا عمومی مراجعه مینمایند . البته منظور از این مراجعه ، سنجش نظر مردم در مورد سیاستها یا اقدامات نیست ، بل هدف از آن گزینش فرمانرواست .

٤ـ دموکراسی اجتماعی

موضوع اساسی دموکراسی سیاسی حکومت است ومسألهٔ فرد، به گونهٔ غیر مستقیم و فرعی درآن مطرح است • دموکراسی اجتماعی با برقراری نظارت بر تمام مناسبات اجتماعی و کلیه کنشهایی که زنده گی جمعی را میسازند خواهان استقرار نفوذ بر کل جامعه است •

گذار از دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی مضمون بنیادی تکامل نظامهای معاصر را تشکیل میدهد • مطرح کردن مسأله بدین شکل ، میتوانند گونهٔ دیگری ازمسألهٔ گذار از یك صورتبندی اجتماعی به صورتبندی دیگر اجتماعی باشد •

الف : بنیاد های دموکراسی اجتماعی :

دموکراسی اجتماعی ،همانند دموکراسی کلاسیك روی حقوق بشر استوار است ، با این تفاوت که حقوق مذکور را از زاویهٔ دیگری مطرح میکند • حقوق فرد مطابق اعلامیهٔ ۱۷۸۹، ارزشهای فطری اویند و تنها خود فرد اختیار استفاده از آنهارا دارد •

ویژه گی اساسی حقوق فرد در سلب نشدن آن از سوی دولت است • در دموکراسی لیبرال ، حقوق ، حافظ آزادی اند •

ازنگاه دموکراسی اجتماعی ، حق انسان به حیث یك ارزش فطری مطرح نمیشود • در این نگرش، حق انسان ، اندازهٔ نیازهای اوست • وقتی این نیاز ها برآورده نشده اند، مانعی در راه دستیابی انسان به تمامیت هستی بشری اوست • بدین گونه حق انسان با نیاز او به داشتن حد اقل وسایل زنده گی بشری (مادی و معنوی) انطباق میابد •

در تعبیر نوین ، حقوق فطری ، عنوان حقوق اجتماعی راکسب میکند زیرا برای

آدمهای واقعی ومشخص (آدمهای وانهاده در موقعیت) مطرح میگردند، نسبت برای انسان انتزاعی • پیوند زدن صفت اجتماعی بر حقوق افراد به این معنی نیز است که حقوق نامبرده، سند مطالبه فرد از اجتماع است •

همان گونه که در اعلامیه انقلاب کبیر فرانسه بر حقوق فردی تکیه شده، قوانین اساسی دموکراسیهای امروزه، وجود حقوق اجتماعی را تصدیق میدارند • امروز حق کار، حق دریافت دستمزد مناسب در برابر کار، حق استراحت وتفریح حقوق مندرج در مفهوم بیمه اجتماعی وغیره در اسناد اساسی تقنینی راه یافته اند •

ب : اهداف دموکراسی اجتماعی :

هدف دموکراسی اجتماعی تحقق رهایی فرد ازجنبره هر گونه ظلم است • درعرصه سیاسی ، این هدف، صورت رهایی فرد از فشارهای مقامات سهمگیری او در برقراری قوانین ونظارت برچگونه گی تطبیق آنهارا به خود میگیرد ودرگستره اقتصادی _ اجتماعی ، هیئت ایجاد چنان شرایط زنده گی اجتماعی را به خود میگیرد که ضامن امنیت ورفاه هر فرد برای دستیابی به خوشبختی باشد •

از دیدگاه دموکراسی اجتماعی ، جامعه دموکراتیك چنان جامعه یست که درآن نابرابریهای ناشی از اتفاقات زنده گی اقتصادی وجود ندارند جامعه یی که درآن ثروت منبع قدرت نیست وهر فرد حق دارد ازآن طلب مصئونیت در برابر خطرات احتمالی زنده گی نماید • دموکراسی اجتماعی خواهان استقرار برابری واقعی بین افراد است ، برابریی که آزادی تیوریك و انتزاعی قادر به تأمین آن نیست •

ج : تحقق دموکراسی اجتماعی :

در دموکراسی اجتماعی مضمون آزادی سیاسی _ وسیله تبارز اراده مردم _ دگرگون میگرد د • آزادی سیاسی دیگر به منظور بازداری زمامداران از تاخته و تاز بر آزادی افراد وفعالیت آزادانه نیرو های اقتصادی به کار بسته نمیشود ،

مردم از حقوق سیاسی به منظور تحمیل دگرگونیها در ساختار اجتماعی ودر صورت ضرورت، برای به سر رسانی انقلاب، استفاده میکنند .

از نگاه تیوریک دو راه ممکن برای تحقق دموکراسی اجتماعی وجود دارد:

ا_ گسترش دموکراسی سیاسی برتمامیت زنده گی جامعه :

شیوهٔ گسترش دموکراسی سیاسی برای رسیدن به اهداف اجتماعی توسط قدرت دولتی در دو سطح میتواند مطرح شود :

از یکسو، با تشدید فشار مردم واقعی بر زمامداران توسط موشیت احزاب سیاسی و سندیکاها، هیئتحاکمه ناگزیرمیشود تاجهت برقراری یک تعادل جدید بسود مردم وزحمتکشان بر ساختارهای موجود اقتصادی واجتماعی فشار بیاورد .

از سوی دیگر، نهادهای دموکراتیک بر تمام عرصه های زنده گی اجتماعی گسترش مییابند . با ملی شدن کارخانه ها وموسسات بزرگ اقتصادی، باسهمد هی نماینده گان سندیکاها در ارگانهای عامه جهت تصویب قوانین مربوط به دنیای کار، با سهمدهی کارمندان در اداره گرداننده گی موسسات تولیدی، خلاصه با سهمدهی گروههای تشکیل دهندهٔ مردم واقعی دررهبری امور، قدرت مردمی برتمام جنبه های زنده گی جامعه تسلط مییابد . از این قرار بسته به عرصهٔ مورد نظر، میشود از دموکراسی اقتصادی، دموکراسی صنعتی، دموکراسی مسلکی وغیره سخن راند .

البته یاد آور باید شد که سازمانیابی زنده گی اجتماعی مطابق الگویی که در بالا بیان شد، خصلت کاملاً برنامه یی دارد، ولی ویژه گی تحقق دموکراسی اجتماعی از طریق گسترش دموکراسی کلاسیک سیاسی در مرحله یی بودن آن است. در این جا نیز انقلاب به سر میرسد، ولی از طریق قوانین _ قوانینی که توسط فشار دایمی مردم بر حاکمیت تحمل میگردند .

میشود گفت که بخش رادیکال سوسیال دموکراسی معاصر ایــــن راه را

بر گزیده است .

۲ـ انقلاب :

در این بینش، وسیلهٔ نیل به دموکراسی واقعی اجتماعی ، انقلاب است ــ انقلابی که حاکمیت را ازطریق اعمال قهر به مردم انتقال میدهد وازآن وسیله یی برای تحقق دموکراسی اجتماعی میسازد . آشنایی با این نحوهٔ نگرش به قدر ــ یست که ما از تکرار آن صرف نظر میکنیم .

۵ـ دموکراسی و پلورالیزم

دموکراسی پلورالیست بر بنیاد تقسیم جامعه به طبقات واقشار گوناگون استوار است . در نظام مبتنی بر پلورالیزم سیاسی تمام گرایشهای اندیشه یی وتمام " خانواده های معنوی " اصولاً ، حق وجود دارند . پلورالیزم سیاسی در چوکات نظامهای دموکراتیک اروپا روی یك ضرورت تشکل یافت . اگر تضادهای اجتماعی و ستیزهای ناشی ازآن در چوکات قوانین یك نظم سیاسی تحت کنترول نمیآمدند ، جوامع اروپای باختری پسترنا آرامیها وبحرانهای فاجعه آمیزمیگردیدند . بد ــ ین گونه ، پلورالیزم به منظور بر قراری گونه یی تعادل بین نیروهای سیاسی ــ ــ اجتماعی پدیدار گردید .

مفهوم پلورالیزم خیلی مبهم است . متعدد بودن به خودی خود مسأله یی را حل نمیکند ، باید دانست که این تعدد وچندی به منظور یگانه گی است یا مبارزه با یکدیگر ؟

در ایالات متحدهٔ امریکا وانگلستان ، توافق روی چند اصل بنیادی ، بسا از گرایشهای کوچك را به نفع دو گرایش اساسی (که در مسابقه برای احراز قدرت ، رقیبان واقعی به شمار میروند) از صحنهٔ سیاسی برون میسازد . در این صورت اصل پلورالیزم زیر پا گذاشته میشود ، چون خانواده های کوچك معنوی

عملاً حق موثریت را از دست داده اند . در کشورهای اروپایی (البته ســوای انگلستان) پلورالیزم بیشتر باز تاب تضاد های اجتماعیست تا بیان آرزومندی برای رفع آنها . ازآن جاکه در اروپا هیچ حزبی توان تحمیل دیدگاههایش را بر کل جامعه ندارد، پلورالیزم برای هر حزب به نوعی از دفاع در برابر احـزاب دیگر تبدیل میشود . همزیستی در زیر چتر پلورالیزم ــ که نخستین مرحلهٔ توافـق میتوانست بود ــ در واقع، آماده گی برای نبرد های بعدیست .

پویایی عملکرد یك گرایش سیاسی اندیشه یی توسط گرایشهای دیگرسیاسی اندیشه یی فلج میگردد . از همین جاست که در یك نظام پلورالیست راه پیشرفـت اتحاد ها و ائتلاف ها کوتاه است .

البته این ملاحظات به هیچ وجه برتریهای پلورالیزم رامورد سوال قــرار نمیدهند، بل نمایانگر دشوار بودن زنده گی سیاسی درچوکات پلورالیزم اند .

در پلورالیزم معاصرسیاسی میتوان به دو گروه از دموکراتها برخورد :

ــ آنانی که مدافع قانون اند،

ــ آنانی که مدافع آزادی اند .

درعمل این دو گروه ناگزیر در مقابل هم قرار میگیرند . این تقابل، شیـوهٔ عملکرد دموکراسی پلورالیست را تعیین میدارد . دموکراسی پلورالیست در تیوری گرهگاه دموکراسی کلاسیك بامطالبات دموکراسی اجتماعیست، ولی در عمــــل، بستریست برای تسلط آزادی تشبث خصوصی بر تمام آزادیهای دیگر . بدین ــ گونه، پلورالیزم با تمام اصول وآلایش زمینه ییست برای برتری آزادی سرمایه گذاری وپی ریزی نظام سیاسی مدافع آن .

در دموکراسی پلورالیست عظمت طرحها با تحقق ناچیزآنها چنان ازهــم فاصله میگیرند که با گیری هرگونه سیاست بزرگ ودور نمایی را نا ممکن میسازد . ولی همین پدیده خود انعطاف پذیری نظام سیاسی را همراه دارد که مانــع

تکوین د یکتاتوری میگرد د . د ر آخرین تحلیل ناتوانی زمامداران برای تحمیل یک سیاست د رازمد ت ، خود پناهگاهیست برای آزادی .



٦ــ عملکرد نظام حکومتی در دموکراسی :

برای شناختن یک نظام سیاسی ، بررسی شیوه های رسمی اعمال قدرت بسنده نیست ، باید ماهیت قدرت را مورد تحلیل قرار داد . در دموکراسی پلورالیستی ، راه دستیابی به قدرت برای تمام گرایشها ، خانواده های معنوی واحزاب بـــاز است . یعنی در چنین نظامی ، امکان دگرگون شدن ماهیت قدرت وجود دارد . در نظامهای تك حزبی (که دیگر تنها به حیث تجارب تلخ تاریخ مطرح میتوانند شد) قدرت براساس فرضیه "ارادهٔ تغییر ناپذیر مردم "بناً میبابد ، یعنی دگرگون شدن ماهیت وسرشت قدرت مطرح نیست . قدرت در دموکراسی پلــورا ــ لیستی "قدرت باز "است ، در حالی که در نظام تك حزبی ، قدرت ، "قــدرت بسته "است . در "قدرت باز "تنوع واقعی گروهبندی های جامعه در مبــارزهٔ سیاسی تبارز میبابد در حالی که در "قدرت بسته "به نام "جامعهٔ هماهنــگ " (که گویا در آن تفاوتهای طبقاتی و اجتماعی ازمیان رفته اند) هیچ گونه تنوعــی مطرح نیســت ، هیچگونه مبارزهٔ سیاسی مطــــرح نیســـت و حکومـــت به یک سیستم گسترده ٔ دیوانی (بیورو کراتیک) مبدل میگردد . در دموکراســی مبتنی بر "قدرت باز "ارادهٔ مردم با تمامت پیچیده گی و تنوع واقعی آن پذ ــ یرفته میشود . البته موافقان (به اساس شمار) برنده میشوند ولی مخالفـــان همچنان به هستی خود ادامه میدهند وصدای خودرا پیوسته بلند میکنند . برای مخالفان هم راه دستیابی به قدرت باز میماند وهم راه به دست آورد ن امتیازهــا (از طریق فشار یا مصالحه) . در قدرت باز، بازی هیچگاه ختم نمیشود .

الف : شیوهٔ تبارز ارادهٔ مردم :

دموکراسیهای معاصر صدتا روی نماینده گی (از طریق انتخابات) استوار انده برای تبارز ارادهٔ مردم، همه پرسی (ریفراندم) و ابتکارهای مردمی آن مقامی را ندارند که جای انتخابات سراسری را بگیرند . تنها شورای منتخب میتواند از ارادهٔ مردم نماینده گی کند . در دموکراسی "قدرت باز" انتخابات باید آزاد باشد تا تمام گرایشهای اندیشه یی وعقیده یی در برابر آرای مردم به آزمایش گذاشته شوند . بدین گونه اکثریت متشکل در شورای منتخب حکومت میکند واقلیت به حیث اپوزیسیون عمل میکند .

ب : اپوزیسیون :

در دموکراسی مبتنی بر "قدرت باز"، احزابی که در اقلیت قرار میگیرند، حکومت حزب یا احزابی را که اکثریت را کمایی کرده اند، میپذیرند، چون در چنین نظامی ، در تیوری ، هیچ چیز برگشت ناپذیر وجود ندارد .

بدین گونه نظامهای پارلمانی معاصر بر بنیاد اصل وجود اکثریت واقلیت (که از طریق رأی مستقیم وآزاد مردم به وجود میآیند) ، پدید آمده اند . در سیستم های معاصر پارلمانی ، اپوزیسیون (اقلیت) همیشه نیروی منفی وباز دارنده نیست، بل در کنار اکثریت ودر جدال با آن ، بارآور انرژی سیاسی جامعه است . در هنگام تدوین برنامه های حکومت ، بخشی از مطالبات و خواستهای اپوزیسیون نیز در نظر گرفته میشود (شاید بیشتر به خاطر کاستن خطرات احتمالی ناشی ازآن تا از روی حسن نیت) . حکومت ناگزیر میشود تا برای حفظ انسجام برنامهٔ سیاسی خویش از مطالبات کشور حساب ببرد . اپوزیسیون مانع تنگ نظری دستگاه حاکمه میگردد وآن را ناگزیر میسازد تا برای بقا به گسترش پایگاه خویش دست زند .

احزابی که ساختار سیاسی ـ اجتماعی نظم موجود را مورد سوال قرار مید ـ

هند وبراند ازی آن را هدف ستراتیژیك خود به شمار میآورند، تا هنگامی دراپوز-
یسیون سیستماتیك قرار میگیرند که اکثریت کافی برای تحقق برنامهٔ خود به دست
آرند . این اپوزیسیون در راه تحقق اهداف وبرنامه های حکومت موانع ایجـــاد
میکند . در کشورهای اروپایی وجاپـان نیروهای جانبدار "دموکراسی اجتماعـی"
بیشترینه در چنین وضعی قرار دارند، زیرا این نیرو ها نظام سرمایه داری را از
بنیاد مورد سوال قرار میدهند .

ج : عملکرد حکومت :

در دموکراسی "قدرت باز" نیروهای مختلف سیاسی برای احراز قدرت بـه
مسابقه میپردازند . بدین گونه هیچ هیئت حاکمه یی دایمی وباثبات نیست وهیچ
سیاستی نمیتواند جاودانه رسمیت داشته باشد . نی تنها بیان وتبارز گرایشهـا
و اندیشه ها مجاز است، بل، امید دستیابی به قدرت در چشم انداز نزد یـك
هر حزب قرار دارد تا با سود جویی از امتیاز های آن به تحقق برنامهٔ خویـش
ببردازد . این برابری چانس میدان را برای مسابقهٔ دایمی بین احزاب و گـرا-
یشها هموار میسازد . احراز قدرت وحفظ آن به هدف دایمی احزاب مبـــدل
میگردد . اعمال قدرت ازطریق حکومت در صف دوم مسایل قرار میگیرد . کابینـه
دیگر حکومت نمیکند، بل از خود دفاع میکند .

نخستین دلوایسی هیئت حاکمه یی که تازه به قدرت میرسد، این است کـه
پا برجا بماند و نخستین تلاش اپوزیسیون این است که هیئت حاکمهٔ نامبرده را
از اریکهٔ قدرت براندازد . در واقع ، هیئت حاکمهٔ جدید مبارزهٔ قبلی خـودرا
در برابر رقیبان از سر میگیرد و وظایف حکومتی در درجهٔ دوم قرار میگیرد، زیرا،
نخستین وظیفهٔ کابینه ، پایداری آن در برابر فشار اپوزیسیون و نیرو هـــای
رقیب است .

بدین گونه است که در دموکراسیهای معاصر(پلورالیستی) بخش قابل -

ملاحظهٔ وظایف حکومت به دستگاه اداری منتقل میشود · این دستگاه ، بر بنیاد قوانین ، امور روزانهٔ حکومتی را اجرأ میکند ، در حالی که در بالا در مقیاس هیئت حاکمه ، کشمکشها وستیز های سیاسی همچنان ادامه مییابند ·

۷ـ "دموکراسی افغانی"

پس از یاد آوری مسایل کلی دموکراسی و نشان دادن محدودیتهای درونی آن در پویهٔ تاریخ ، میپردازیم به بررسی مشخص تکوین دموکراسی در جامعــــهٔ افغانی ·

دیدیم که دموکراسی کلاسیك فرآوردهٔ پاگیری واستقرار نظام سرمایــه داری و تسلط سیاسی بورژوازی در اروپا و امریکا بود · همراه با این روند عینی ، توجیهــه فلسفی آن نیز تدوین یافت · هومانیزم تیوریك ، "فرد کامل "را در مقام یك انتزاع خرد تاب پروراند وآن را به حیث یگانه موجود متعالی (ترانساندانتل) بشری ــ ــکه تمام صفات بشر را در خود دارد ــ در صدر هرگونه تحلیل مسایل ناسوتی و اجتماعی قرار داد · در عمل ، بورژوازی سیادت خودرا مستقر ساخته ودرانده ــ پیشه ، توسط فیلسوفان عصر روشنگری ، آدمهای واقعی و زمینی به حیث موجودات فاقد ارزش ، فاقد معنویت و اخلاق ودرنهایت فاقد اصالت بشری ، از صحنــــهٔ زنده گی اجتماعی (به ویژه از صحنهٔ سیاست) رانده میشدند · در همین عصــر روشنگری (سدهٔ هژدهم اروپا) چیزی پلشت ترویست تر از توده های مــــردم وجود نداشت · زیرا زنده گی آنها با سیمای برازنده وملکوتی انسان انتزاعـــی فلسفهٔ کلاسیك هیچگونه مشابهتی نداشت · ودیدیم که با راه یافتن همین توده های "انسانهای وانهاده در موقعیت" به تاریخ ، دموکراسی اجتماعی نضج یافت و انسان ساده ومشخص با غم نان پردوش وارد صحنهٔ سیاست گردید ·

در جامعهٔ معاصر ما ، هیچ نشانه یی از سلطه یابی مطلق وناگزیر یك طبقــه

خاص وجود ندارد . همزیستی مناسبات چند دوره یی ، فروپاشی برخی از میکا ـ نیزمهای سنتی قدرت محلی ، ویرانی گسترده ٔ ناشی از جنگ ، آسیب بزرگ زیربنای اقتصاد طبیعی وسنتی ، بیداری سیاسی ومعنوی کتله های مردم ، دسته بندی های بی شمار سیاسی ، مذهبی ، نظامی ، قومی ومنطقه یی ، روانرنجـــوری (بسیکوز) اجتماعی ، تلفات عظیم انسانی ود هها عامل دیگر چنیان زمینه یــی را ساخته اند که آدمهای مشخص جامعه ٔ مارا با تمام گسترده گی تفاوتها وتضـــاد های آنان ، برای شرکت در امور وطنی و افغانی بر میانگیزد .

بدین گونه در شرایط آشفته ٔ زنده گی جامعه ٔ افغانی ، هیچگونه زمینه یی برای پرداختهای فیلسوفانه درباره ٔ "سرشت محض بشری" یا "شهروند" یـا "فرد پاکیزه ٔ متعالی" وغیره وجود ندارد . چشمداشت این که جامعه ٔ مــا راه تکامل جوامع اروپای سده ٔ هژده هم را خواهد پیمود وبه دموکراسی اروپایی دست خواهد یافت ، دور از واقعیتهای تاریخی و بیگانه از واقعیتهای امروز کشـــور ماست . به نظر نگارنده ، هیچگونه الگویی از پیش تعیین شده وکلاسیک بـــرای تکوین نظام دموکراتیک در افغانستان وجود ندارد ، برای رسیدن به یک بردا ـ شت مقدماتی و تیزس گونه ازچگونه گی نضجیابی "دموکراسی افغانی" ، باید به تحلیل مشخص مسایل زیر برداخت ودر پرتو آن ، خطوط کلی شکل گیری دموکرا ـ سی را نشان داد :

الف : میکانیزم عملکرد قدرت سنتی :

دیدیم که دموکراسی ، به هر نوعی که باشد ، بر بنیاد اراده ٔ مردم استـــوار است ودیدیم که اراده ٔ مردم ، به هیچوجه یک کل واحد ، همشکل ، ثابـــت و مدام نیست . تضاد ها و تفاوتهای گروهی ، قشری وطبقاتی که در درون مردم وجود دارند ، در سطح حاکمیت (ازطریق عملکرد دموکراسی) تبارز مییابند .

قدرت در جامعه ٔ سنتی افغانی صدتا بزرگ و بنیاد استوار بود :

ـ نظام قبیله یی ·

در نظام قبیله یی ، اراده ٔ اعضای قبیله به طور سنتی ود رمحد ود هٔ نسبی استقلال فرد ازطریق جرگه ها متبارز میگردد · قبیله ، اتوریته ٔ خود را به سران خود انتقال مید هد · بدون هرگونه تعصب وپیشداوری وبانظرداشت ساختار تاریخی قبایل ،(ما در این جا به سطح رشد مناسبات اجتماعی ـ اقتصادی در درون قبیله کاری نداریم · این مسأله خارج از این بحث است) میشود از "دموکراسی سنتی قبیله یی " سخن گفت · تناسب نیروها در درون قبیله به سود هر تیره و تباری که باشد ، در این جا مورد بحث نیست ، مسأله بر سر این است که تبارز این تناسب خود ازطریق تشکل یك اکثریت قابل پذیرش در درون جرگه ها صورت میپذیرد واین چیزی نیست به جز "دموکراسی سنتی" قبیله یی ·

سران قبایل واقوام ، با تکیه بر اراده ٔ عموص قوم وقبیله وبانظرداشت منافع قبیله وقوم خویش در جرگه های منطقه یی وسراسری شرکت میکردند · این سهم ـ گیری در امور فرا قبیله یی ، خود نوعی نماینده گی محسوب میگردد · تبارز اراده ٔ قبایل و اقوا گوناگون در لویه جرگه (چگونه گی ترکیب وسرشت اجتماعی آنها موضوع دیگریست) وجرگه های منطقه یی توسط سران اقوام وقبایل (در عمل نماینده گان قبایل) صورت میپذیرفت ·

بانظرداشت این امر که هنوز در بخشی از جامعه ٔ افغانی زنده گی قبیله یی پابرجاست ، باید "دموکراسی قبیله یی "را به حیث جز ترکیبی " دموکراسی افغانی "در نظرداشت · هدف ، سهمد هی اراده ٔ اعضای قبیله در زنده گی سراسری وطنیست · اگر ساختار موجود قبیلهٔ این سهمد هی را خود تعیین میدارد ، چی لزومی دارد که به نام یك اصل مجرد ، یك واقعیت تاریخی وعینی را کنار بگذاریم · رشد بعدی نظام درونی قبیله ، خود مسأله ٔ گزینش سران آن را حل خواهد کرد · آنچه در این مرحله برای تکوین "دموکراسی

افغانی " و ایجاد میکانیزم ثبات این دموکراسی ضرور است ، سهمدهی کتله ها و گروههای انسانی جامعه (با نظرداشت ساختار های موجود شان) در امور سراسری کشوریست .

ـ نظام مبتنی بر زمینداری بزرگ ومتوسط :

در نظام مبتنی بر مالکیت بر زمین ، متنفذین محلی که از نگاه اقتصادی تسلط داشتند ، بخش دیگری از پایگاه قدرت مرکزی را تشکیل میدادند . دراین بخش ، مناسبات مستقیم اقتصادی ـ اجتماعی ، قدرت مالکان وسایل تولیدی را پی ریزی میکرد . شرکت خانهای بزرگ و روحانیون سنتی در لویه جرگه هامستقیماً از قدرت محلی (وگاه سراسری) آنها برمیخاست .

حوادث بیشتر از یک دههٔ گذشته این مناسبات را متزلزل ساخته است . سهمگیری سنتی این بخش در امور سراسری کشوری ، دیگر به تاریخ سپرده شده است .

ب : پلورالیزم موجود وتشکل نهاد های دموکراتیک :

حرکت اجتماعی در دههٔ اخیر تفاوتهای درونی جامعهٔ افغانی رادرسطح نیرو های سیاسی ـ نظامی متبارز ساخت . دهها حزب وسازمان سیاسی ـ نظامی تشکل یافتند وعمل کردند . اتحاد ها وائتلافها نیز نتوانستند این سازمانهارا بیگانه گی بکشانند . پلورالیزم موجود گواه پیچیده گی تکوین " دموکراسی افغانیست .

پاگیری" دموکراسی افغانی " ، فی نفسه هدف نیست . نخست از همه باید وسیله یی باشد برای حل بحران کنونی جامعه وگام گذاشتن به راه اعمار کشور .

پلورالیزم موجود که همراه با آن انقطاب کنونی نضج یافته است ، مانع تکوین " دموکراسی افغانیست " . این حکم ، دردید نخست تناقض آمیز به نظر میرسد . موضوع را بیشتر بشکافیم :

تاکنون انقطاب اد امه دارد وهیچ قطبی نمیتواند خودرا ازطریق نظامی بـر قطب مخالف تحمیل نماید . باید راه حل سیاسی را در پیش گرفت . راه حـل سیاسی ، تجدید آرایش قوا را در درون هرد و قطب مطرح مینماید . یعنی رفع انقطاب ورسیدن به یك مصالحهٔ سراسری وطنی ، نیازمند نزدیکی نیروهای میانه ـ رو دو طرف است . ازمجموع پلورالیتهٔ کنونی ، باید نیروهای افراطی دو طـرف کنار بروند (آنچه در هیئت حاکمهٔ جمهوری افغانستان رخ داد) تا تشکل یـك اکثریت ائتلافی ممکن گردد. تشکل این اکثریت ، نخستین پلهٔ تکوین دموکراسـی افغانی ونخستین شرط حل بحران جامعهٔ افغانیست .

در گام دوم ، مسألهٔ استقرار نظام دموکراتیك بر بنیاد اراده وخواسـت مردم ازطریق سنجش آرای عمومی مطرح میگردد . بانظر داشت این نکته که مردم افغانستان ، از نگاه آگاهی سیاسی به پخته گی لازم رسیده اند ، مراجعه به آرای عمومی نمایانگر تناسب واقعی نیروهای سیاسی خواهد بود . بدین طریق بر گزاری انتخابات مستقیم وآزاد از یك سو وسهمدهی ساختار های سنتی قبایلی وقومی از سوی دیگر ، چنان ترکیبی برای نخستین لویه جرگهٔ پس از ختم جنگ ایجـاد خواهد کرد که ممثل وبیانگر ارادهٔ واقعی مردم افغانستان در این مرحله از تاریخ معاصر کشور خواهد بود .

در گام بعدی ، ساختمان دولت متکی بر دموکراسی پلورالیستی مطرح میگردد و ایجاد یك دستگاه موثر حکومتی که بتواند وسیلهٔ زدودن پیامد های بحران واصلار مجدد کشور باشد ، در دستور روز قرار میگیرد .

از پلورالیتهٔ بعدی نمیتوان تصویر روشنی ارائه کرد ولی ، همین قدر بـا اطمینان میتوان گفت که در زنده گی سیاسی جامعهٔ افغانی تاد یرگاه دیگرجایی برای اکستریمیزم وجود نخواهد داشت !

" دموکراسی افغانی " ناگزیر خواهد بود با دموکراسی اجتماعی همسویی

کند زیرا زنده گی رقت بار میلیونها افغان، عقبمانی وحشتناک اقتصادی ـ اجتماعی کشور و مطالباتی را که رویداد های دوازده سال گذشته در اقشار فرودست جامعه پرورانده اند، پاسخهای در خورمیخواهند. دموکراسی اگر برای خاتمه دادن به اوضاع نا بسامان کنونی، بهشد وضع زنده گی مردم وایجاد حداقل اطمینان به فردا نباشد، نخواهد توانست به نظام مورد علاقهٔ مردم مبدل گردد.

د: مسایل انتخابات در "دموکراسی افغانی":

اصول انتخاباتی زیر دیگر پذیرفته به نظر میرسند وجای بحثی درآنها نیست:

ـ آزاد بودن،

ـ مستقیم بودن،

ـ سری بودن،

ـ یک نفر ـ یک رأی،

ـ حق رأی زنان.

واما مسألهٔ بحث انگیز گزینش بین "انتخابات به اکثریت آرأ" و "انتخابات تناسبی" است.

در وهلهٔ اول، تفاوت بین این دو شیوه چندان مهم به نظر نمیرسد ولی پرا تیک دموکراتیک نشان داده است که تفاوت بسیار جدی وگاه تعیین کننده بین آنها وجود دارد.

میدانیم که انتخابات به اکثریت آرأ بر بنیاد حوزه های معین انتخاباتی صورت میگیرد. کاندیدایی که در یک حوزه، اکثریت آرأ را به دست آورد، نماینده گی را کمایی میکند. در انتخابات تناسبی، کل کشور به حیث حوزهٔ واحد در نظر گرفته میشود وهر حزب یا سازمان سیاسی، لست کاندیداهای خود را برای احراز کرسیها پیشکش ملت مینماید؛ شمار کاندیداها حد اکثر برابر به شمار

کرسیها میباشد) • هر حزب ، مطابق فیصدی آرایی که از کل کشور به دست میآورد ، کرسیهارا اشغال مینماید • روشن است که این شیوهٔ دوم ، دموکراتیک ترین شیوهٔ انتخابات است زیرا برای تمام احزاب ، گرایشها وخانواده های معنوی (هرقدر رکوچک و کم نفوذ هم باشند) عملاً حق سهمگیری در امور کشور را تضمین میکند • در حالی که در شیوهٔ نخست ، حزبی که حتی یک رأی کمتر از حزب رقیب به دست آورد ، از صحنه کنار میرود وسهمی در امور کشور نمیداشته باشد •

ولی کاستی عمدهٔ انتخابات تناسبی این است که تعدد گرایشها در شورای منتخب ، تشکل یک اکثریت همگون را تقریباً ناممکن میسازد وبدین گونه ثبات حکومت فدای معاملات دوامدار سیاسی در درون شورا میگردد •

در مراحل نخستین دموکراسی افغانی ، مسالهٔ عمده پایان بخشیدن به بحران ، پیشگیری راه اصارکشور، ختم مداخلهٔ بیرونی دُامور داخلی کشور است • این امر ایجاب میکند تا یک هیئت حاکمهٔ نسبتاً ثابت ومتکی بر یک اکثریت نسبتاً گسترده زمام امور را به دست گیرد • تنها چنین هیئت حاکمه میتواند اتوریتهٔ دولتی را در تمام قلمرو جمهوری افغانستان بر قرار سازد ، عملکرد موثر ارگانهای حکومتی محلی را تضمین نماید ، چوکات قابل پذیرش برای حل مسایل ملی (که خود تهدیدی برای بقای کشوراست) تعیین نماید ، خلع سلاح عمومی را تحقق بخشد وارجحیت قانون[1] بر قرار سازد •

بدین گونه وضع کنونی حکم میکند که مناسب ترین شیوهٔ انتخابات برای پاگیری دموکراسی افغانی ، انتخابات با اکثریت آراست •

تقسیم کشور به حوزه های انتخاباتی ، با آن که یک مسالهٔ تخنیکی به نظر میرسد ، ولی دراصل یک مساله بغرنج سیاسیست •

میشود مطرح کرد که در تعیین حوزه ها باید دو اصل رادر نظر داشت :

ـ یکسانی شمار رأی دهنده گان ،

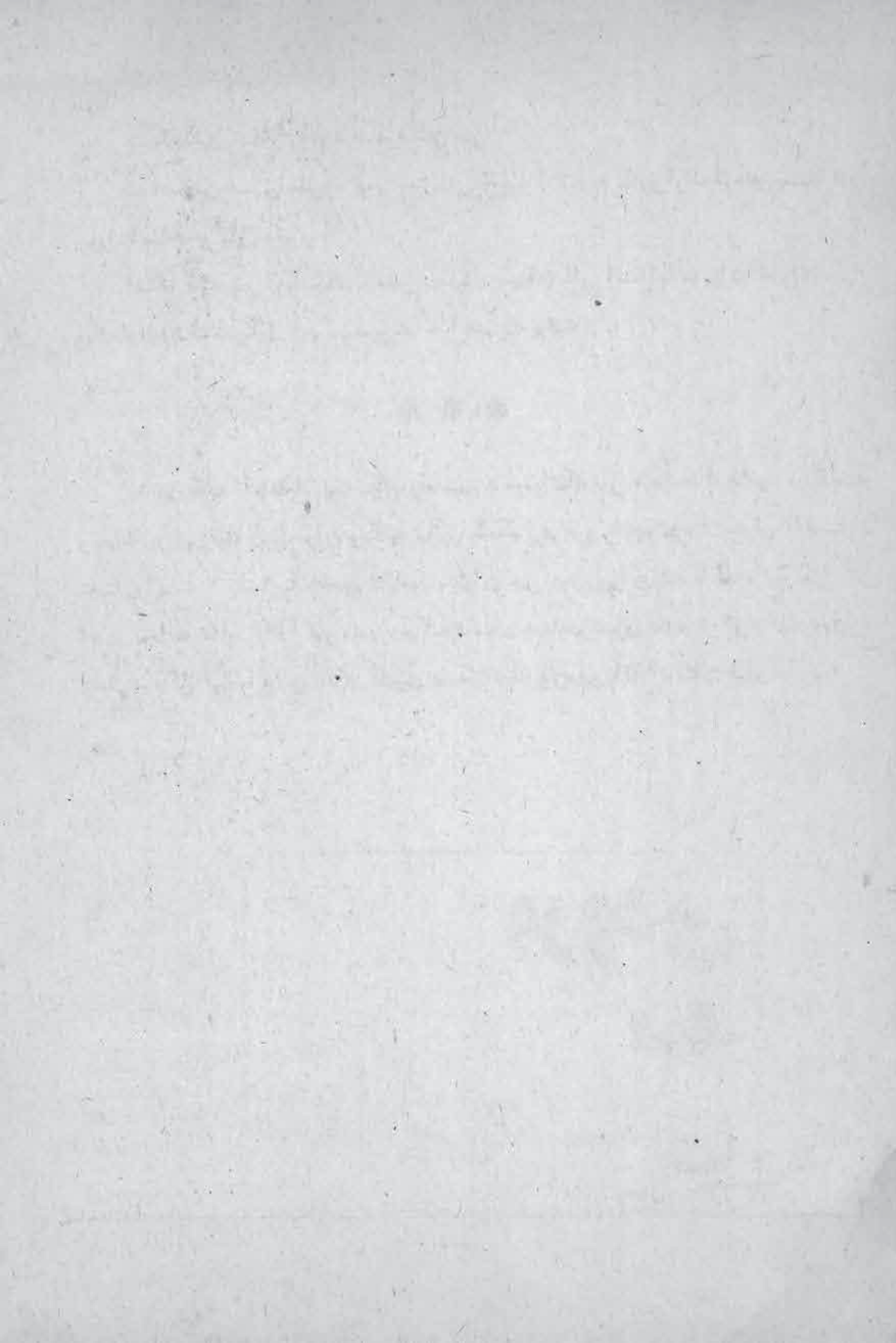
ـ همگونی نسبی ملی ، قومی ، زبانی وغیره (تا راه تبارز ارادهٔ ملیتهـــا در شورای منتخب باز باشد) ٠

انتخابات در ارگانهای محلی مطابق سیمای کلی انتخابات برای شورای ملی وبانظر داشت مسایل آن ، صورت خواهد پذیرفت ٠



بدین گونه استقرار یك نظام راستین دموکراتیك در جامعهٔ افغانی ، یگانــه وسیلهٔ برون رفت از بحران ویگانه ضامن گامگذاری در راه پیشرفت وترقی افغــا ــ نستان است ٠ تنها با چنین نظامی میتوان سر زمین ویران شدهٔ افغانهــارا از افول نجات داد وآنرا در مسیر حرکت دنیای معاصر سوق داد ٠ کار عظیم مبارزه وسازنده گی فرا راه نیرو های اصیل دموکراتیك ومردمی افغانستان قرار دارد ٠

حمل ۱۳۷۰



ورودی به مسایل ملی

فهرست

پیشگفتار

امروز مسألهٔ ملی یکی از مهمترین وپیچیده ترین مسایل زنده گی مردمان در سراسر جهانست . آگاهی ملی ، بازیافت هویتهای ملی ، نگرشهای تازه بر سیر پویهٔ تاریخ و نیرو های جنبانندهٔ تاریخ ، دشواریهای جدید تیوری طبقات و شکل گیری اندیشه های نوین در تیوری اجتماعی ، پدیده هایی اند که بررسی مسایل ملی را در دستور روز تیوری سیاسی ـ اجتماعی قرار میدهند .

در مقیاس میهن ما ، فرا روی مسایل از مقیاس ملی به گسترهٔ جهانی ودر ـ گیری مستقیم قدرتهای بزرگ در روند های ملی ما ، برگشت به بنیاد های ملی در حل مسایل جامعهٔ افغانی را به یک نیاز تاریخی مبدل ساختند . این برگشت به حیث یک سیاست بزرگ ملی در فارمول " مصالحهٔ ملی " فشرده گردیده است .

تمام برخورد های حزب وطن به شکلی از اشکال به ملت افغان رجوع میکند . البته این رجوع دیگر ـ آن گونه که در گذشته رواج داشت وبیشترینه از دگماتیزم حاکم بر جنبش مترقی ناشی میشد ـ در مبحث جداگانه یی زیر

عنوان "حل مسایل ملی "عنوان نمیشود ، بل به گونه" سرشتی تمام برخورد ها ، تحلیلها وپرداختهای حزب را در بر میگیرد . یعنی ، سیاستهای اقتصادی ، اجتماعی وفرهنگی حزب وبرخورد آن با مسایل جهانی وبین المللی خصلت کاملاً ملی دارند . دیگر ویژه گیهای ملی اند که بنیاد تحلیلهای تیوریك وکارمایه" تدوین سیاستهای حزب وطن را تشکیل میدهند .

هنگامی که حزب وطن ستراتیژی خودرا بر اساس ایجاد یك افغانستان پیشرفته و دفاع از منافع علیای وطن تدوین میکند ، از یك سو رجوع به هر گونه "الگو" را نفی میکند واز سوی دیگر ابتکار سیاسی سمتدهی ظرفیتهای سازنده" تمام نیرو های ملی را به دست میگیرد .

تکمیل ستراتیژی حزب وطن خواهان شناخت عمیق و همه جانبه" ملت و مسایل مربوط به آن است .پروسی تیوریك مسایل ملی وپرداخت به کلیتها اهمیت میتود ولوژیك معرفتی خودرا دارد ، ولی به هیچ وجه نمیتوان مسایل مربوط به یك ملت مشخص را به طور میکانیکی از یك الگوی عام تیوریك استنتاج کرد . در اینجا لازم است تا از تمام واقعیتهای مشخص ملی ، تحلیل مشخص کرد ، درغیر آن همان سوبژکتیویزم قدیم تیوریك است و همان به بیراهه رفتنهای پراتیك وسیاسی .

مادراین پروسی تلاش ورزیده ایم تا طرح تیوریك مسایل را به یاری مطالعات دانشمندان صاحب نظر، ارائه نماییم . ادعای ما به هیچ وجه شناخت مشخص ملت افغان در تمامی عناصر، جنبه ها وتاریخ آن نیست . بدین گونه شاید سودمندی پراتیك وآنی چنین بررسی مورد شك قرار گیرد . مابرآنیم که برعکس ، در کشورما ، علوم اجتماعی نیازمند جدی شناختهای تیوریك اند . جامعه شناسی ما بیشتر به کمبود تیوری دچار است تا کمبود فاکتوگرافی . از این قرار ، تکرار میکنیم که "تیوری پیش شناسی واقعیت "است . برای شناخت مشخص واقعیتهای ملی افغانی ، باید از شناخت تیوریك یاری خواست .

بخش اول: ملت به حیث یک واقعیت اجتماعی

فصل اول : قدامت تفکر در بارهٔ ملت

۱ـ واژهٔ ملت

مارسل موس، جامعه شناس شهیر معاصر در بارهٔ پدیداری مفهوم ملت نگاشت : "مفاهیمی چون دولت ـ شهر، جامعه ، حاکمیت ، حقوق ، قانون و سیاست در گذشته های دور تکوین یافته بودند ۰ مفهوم دولت با تکامل پویهٔ تفکر حقوقی بین سده های ۱۶ و۱۸ در فرانسه و هالند شکل گرفت ۰ واما مفهوم ملت بسیار به کندی زاده شد "۰(۱) ولی به گواهی تاریخ تفکر در بارهٔ ملت همزمان با تکوین عناصر ملی، شکل گرفته است ۰

در اروپای باختری ، واژهٔ ملت تا سدهٔ شانزدهم مفهوم "طایفه" و

---

۱) مارسل موس، کلیات ، پاریس، ۱۹۶۹، جلد ۳، صفحه ۵۷۳ (به فرانسوی) ۰

"خانواده" را میرساند . دیرگاهی، همزبانی به حیث پیوستگاه بنیادی افراد به یك ملت تلقی میگردید .

در فرانسه، در پایان سده هژده هم است که واژه ملت، مفهوم معاصر خود را کسب میکند . درآغاز انقلاب کبیر فرانسه، مفهوم ملت بیانگر یك واقعیت سیاسی ــ اجتماعی میگردد یعنی بیانگر" عوام "میشود (درمقایسه با "خواص" که "بیگانه از ملت" شمرده میشدند) درجریان تعمیق مبارزات انقلابی، واژه "ملت" معنای "مردم انقلابی" را میگیرد، مردمی که نظام شاهی را بر انداختند .

با انقلاب فرانسه است که مسأله ملت دیگر از دایره تعریفهای انتزاعی واژه "ملت" برون میرود . "مسایل ملی و تیوریهای مربوط به ملت با مسایل و تیوریهای مربوط به مبارزه طبقاتی گره میخورند "(۲) .

۲ــ عناصر ترکیبی ملت :

برای دستیابی به عناصر ترکیبی ملت، ناگزیر باید از تحلیل ملتهای موجود آغاز کرد وسلسله مراتب عناصر نامبرده را از نگاه اهمیت سازندهگی و تعیّن آنها شکل بخشید .

الف : تعیّن اقتصادی :

در اروپا، روند تشکل دولتهای ملی با روند گسترش بخشهای سنتی اقتصاد درچوکات شیوه تولید سرمایه داری، همپا وهمزمان بوده است .

اروپای قرون وسطایی به دولتهای کوچك وشهزاده نشینها تقسیم گردیده بود . این پراگندهگی با عملکرد تولید وتبادله درچوکات فیودالیزم سازگار بود .

---

۱) روژه مارتلی: "ملت" انتشارات سوسیال، پاریس ۱۹۷۹، ص ۲۳ .

رشد سرمایه داری (نخست در شکل تجاری بعد، در شکل صنعتی) زمینه هـــای گسترده یی را ایجاد کرد که بر بستر آنها تبادله کالا ها، تأمین مواد خام وشکل ـ گیری روابط سیاسی واید یولوژیك سامان یافت . همین زمینه ها بودند که عملکـــرد سرمایه داری را ممکن میساختند . رشد شیوه تولید سرمایه داری در درون فیو ـ دالیزم با پراگنده گی دولتها ناسازگار بود . ایجاد بازار واحد خواهان یگانه گی سیاسی در شکل "دولت ملی" بود . روند شکل گیری دولتهای مدرن اروپـــا در بستر عملکرد تضاد بین آن دولتهای کوچك پراگنده و نیازمندیهای "ملی" رشـــد سرمایه داری ، روی داد .

ب : دولت :

پیدایش وگسترش جغرافیایی سرمایه داری که ازسده شانزد هم آغاز یافت ، پدیده هایی اند که زمان درازی را در قاره اروپا در بر گرفتند . ازهمین جاست که روند تکوین ملت ، درتمام کشورهای اروپایی همزمان وهمسان نبود . به ویـــژه اروپای شرقی شاهد ناهمزمانی پاگیری سرمایه داری وپیدایی ملت بود . در فرا ـ نسه نیز دولت شاهی پیش از تکوین ملت وجود داشت . در این کشور، ملت بـــر بنیاد یك پارچه گی دولتی شکل گرفت . دولت فرانسه ، نقش اساسی رادر یگانه سازی زبان ، ایجاد شبکه راههای مواصلاتی وبرقراری یك اداره نیرومند دولتی که ازهرگونه قدرت محلی بر تر بود ، بازی کرد .

با این پدیده های تاریخی میشود این برداشت را مطرح کرد که گویا عنصـــر تعیین کننده ملت ، دولت است . این داوری شاید بیشتر در باره کشور هـــای اروپای باختری صادق باشد ولی در اروپای خاوری، دولتهای نیرومند نتوانستند وحدت ملیتهای گوناگون را تأمین نمایند . با فروپاشی امپراتوری اتریش ـ هنگری ، دولتهای مستقلی پدیدار گردیدند که از دیر زمانی برای استقلال ملی شان مبارزه میکردند . بدین گونه ، استقلال خواهی ملی پیش از استقرار دولت مستقل وجـــود

داشته است ویا سیاست دولت حاکم " چند ملیتی "در ستیز بوده است ۰ در مستعمرات نیز وضع ازهمین قرار بوده است ۰

بدین گونه باید گفت که وجود قبلی دولت نسبت به ملت پدیده‌ٔ جهانشمول وکلی نیست ۰

ج : احساس ملی :

دولت زمانی میتواند ملت را به وجود آورد که روی یك "احساس همه گانی ملی" تکیه نماید ۰ یا چنین احساس ازپیش وجود میداشته باشد یادولت تلاش میورزد تا آن را بیافریند ۰ وازاین قرار تشکل ملت با نیروی احساس ملی وابسته - گی تام دارد ۰ این تیوری ، در افاده های ساده‌ٔ آن ، بیشتر اشاعه یافته است ۰ مثلاً ملت را به واسطه‌ٔ احساس آدمهایی که تعلق شان را به آن ابراز میدارند ، معرفی میدارد ۰

شعور دسته جمعی اعضای یك ملت را معرف آن میندارند ۰ ولی پرسشی به میان میآید که این احساس ملی چگونه تکوین مییابد وبراساس کدام واقعیتهای عینی رشد میکند ۰ برخی جانبداران این نظریه ، "احساس" ملی را "ایدیولوژی" میندارند وروش تحلیل ایدیولوژیها را به "احساس" ملی نیزامتداد مید هند ۰ در این تیوری ، ملت چیزی جز یك "اندیشه" نیست ، وواقعیت تنها در اشکال طبقه دولت ، یا جامعه ظهور میکند ۰

* * *

با بررسی فشرده وشتابنده‌ٔ سه عنصر نامبرده ، میپردازیم به برخورد مقدماتی درباره‌ٔ "واقعیت ملی" ۰ برای توضیح "واقعیت ملی" "تعیّن اقتصادی ، تعیّن دولتی وتعیّنهای احساسی وایدیولوژیك به تنهایی وبه طور جداگانه بسنده نیستند ۰ برای توضیح "واقعیتهای ملی" باید پویش وحرکت تاریخی مجموعه یی ازعناصر را در نظر گرفت که باهم پیوند نزدیك داشته باشند ویکی باعث تحدید گستره وپویه‌ٔ

رشد دیگری نگردد ۰ البته این عناصر تاریخ ویژه‌ٔ خودرا دارند وهر کدام بـا مبارزات طبقاتی پیوند های مستقل تاریخی وسرشتی دارند ۰ ازهمین جاست کـه عناصر نامبرده ، ازسویی به گونه‌ٔ جبری ، همزمان بروزنمیکنند وازسوی دیگر ، بـا پویایی واستقلال نسبیی که دارند ازیک کشور تا کشور دیگر فرق میکنند ۰

ازاین قرار پویایی تند واقعیتهای ملی‌چنانست که نمیتوان ازطریق شمارش عناصر ترکیبی ملت ، به توضیح آنها پرداخت ۰ به هر صورت ، هرگونه سیاههٔ غنی ومکمل عناصر ترکیبی ، قادر به "توضیح "حرکت وپویش" واقعیت "نخواهد بود ۰

بدین گونه باید در پی تعیّن موقعیت"وحدت بنیادی "عناصر ترکیبی این یا آن واقعیت ملی برآمد ، نقش وجایگاه این عناصر را درمجموع زنده گی اجتماعـی تعیین نمود وچگونه گی "تکامل "آنهارا نشان داد ۰

فصل دوم : اتنیها ، صورتبندیهای اجتماعی ، شیوهٔ تولید

بررسی ومطالعهٔ "ملت "به حیث یک گروه ویژه اجتماعی کار دشواریست ۰ در مقیاس تاریخ روند پیدایی ملتها بسیار پسان آغاز میگردد وبه حیث یک پدیـدهٔ جهانشمول ، در سدهٔ نزد هم تثبیت میشود ۰ البته پیش ازملت ، گروههای اجتما ـ می دیگری وجود داشته اند که ملت ، بر بنیاد ودر پیوند ارگانیک با آنها تشکل یافته است ۰

گروههای اجتماعی ماقبل ملی در روند به هم آیی شان درجهت تکوین ملت ، ویژه گیهای پیشین سازمانی خودرا (زبان ، فرهنگ ، ویژه گیهای سازمانیابـی اجتماعی وغیره) نگهـمیدارند ودر وجود ملت واحد ، به صورت خصلتهای منطقوی متبارز میسازند ۰ بدین گونه بین گروههای ماقبل ملی وملت ، عناصر مشترک دیرپا وجود دارند ۰ شماری از واقعیتهای گذشته در واقعیتهای نوین حفظ میگردند ۰

برای درك ملت ، باید تسلسل عناصر پایدار را دریافت وپروسس وتکوین ملت را از مطالعهٔ گروههای پیشر از آن آغاز کرد ۰

۱ـ اتنی یا گروههای اتنیك :

واژهٔ اتنی از اتنولوژی گرفته شده است ۰ اتنولوژی علمیست که در پایان سدهٔ نزده هم شکل گرفت ۰ بدین گونه واژهٔ اتنی ، نسبت به واژههای ملت وملیت ، پسانتر پدیدار گردید ۰ واژهٔ اتنی ، درآغاز به گروههای همزبان اطلاق میشد ۰ بعدها ، معنی آن گسترش یافت و گروههای پیچیده تر وسامان یافته تر اجتماعــــی را در بر گرفت ۰

یك اتنی از اتنیهای دیگر براساس "تکنیك تولید " ، " نظام سیاسی ــ اجتماعی " ، "زبان " و" زنده گی فرهنگی " خود متمایز میگردد ۰ البته نباید ازیاد بـرد که این تفکیك ، تنها بانظرداشت یك مرحلهٔ معیّن تاریخی اعتبار دارد ۰ منشـــأ پیدایی گروههای اتنیك ، قدامت زیاد دارد ۰ آندره لور واگورهان ، اتنولوگ بزرگ فرانسوی برآن است که درعهد کهن سنگی نوین (در حدود ۳۵۰۰۰ ق ۰م ۰) "واحد های جداگانهٔ اجتماعی در کنارهم به سر میبردند ، این واحد هافرهنـــگ مشترك مادی (ابزارهاوتکنیك تولید) داشتند ولی ازیك دیگر باهزاران ویژه گی فرعی ، که هویت گروه شان را میساخت ، فرق میشدند "(۱) ۰ بدین گونه پدیدهٔ تفکیك و جدا شدن اتنیك با یکجانشینی گروههای انسانی و اسکان آنها درمناطـــق نسبتاً ثابت همزمان است ۰

یاد آور میشویم که در همین مرحلهٔ اسکان است که در درون گروههـــای اجتماعی ، طبقات جوانه میزنند ۰

لوریا گورهان: "حرکتوسخن" جلداول، پاریس ،۱۹٦٤ ، ص ۲۰٤ ۰

بررسی آغازین مراحل پدیداری گروههای اتنیك نشان میدهد که "تنوع اتنیها با تفکیك اجتماعی در درون هر اتنی پیوند دارد" (۱) . تکامل بعدی بهتر واضح میسازند که دگرگونی شیوهٔ تولید با سازمان یابی اشکال متنوع گروه های اتنیك پیوند دارد . پیوند شیوهٔ تولید آسیایی با تشکل امپراطوریهای پهناور (مصر، چین ، اسراییل باستان) وپیوند شیوهٔ تولید برده داری سواحل مدیترانه با تشکل "دولت ـ شهر" ها (مثلاً آتن) گواه بارز حکم نامبرده است .

۲ـ اتنی ، صورتبندی اجتماعی وشیوهٔ تولید

یادآور میشویم که بنیادی ترین واقعیت نظام زندگی انسانی ، شیوهٔ تولید است . شیوهٔ تولید ، نحوهٔ تولید وسایل وضروریات زندگی واشکال سازمان اجتماعی وابسته به نحوهٔ نامبرده است . هر شیوهٔ تولید هنگامی که در مقیاس واقعیت اجتماعی مطرح میگردد ، بسته به زمان ومکان ، از تنوع چشمگیر برخوردار میگردد . یعنی نمیشود یك شیوهٔ تولید واقعی را از روی یك الگوی تئوریك وانتزاعی دریافت . در واقعیت ، شیوهٔ تولید ، روند مشخصیست که در برگیر دگرگونیهای مستمر عناصر ترکیبی خویش است .

از سوی دیگر شیوهٔ تولید تنها معرف وضعیت تکنیکی واقتصادی نیست ، در چوکات یك شیوهٔ تولید مشخص ، چنان روابطی بین انسانها شکل میگیرند که برای زندگی اجتماعی وسازمانیابی تولید ، بایسته است . این روابط که ساختار زندگی اجتماعی را میبافند ، در گستره های اجتماعی ، سیاسی ، ایدیولوژیك ، فرهنگی وغیره تبارز مییابند . البته این روابط بخش جدایی ناپذیر شیوهٔ تولید اند ، نی پدیده های اضافی ، بیرونی وغیر ارگانیك آن . البته گستره های نامبرده

---

۱) پیوه ملیرقلی، " ملت "، انتشارات سوسیال، پاریس، ۱۹۷۹، ص ۳۵ .

پیوسته تغییر میکنند ولی هر دگرگونی در مقیاس تولید مادی ناگزیر به دگرگونیهای ایدیولوژیك وفرهنگی نمیانجامد • مثال کلاسیك این امر، دین است • مثلا اسلام فراتر از هرگونه دگرگونی اقتصادی ، همچنان به حیث معنویت مسلط در جوامع اسلامی باقیست • نگارنده برآنست که حتی پاگیری مناسبات اجتماعی بسیار پیشرفته تر نیز نخواهد توانست این معنویت مسلط را مخدوش سازد • (بیجا نخواهد بود اگر خاطرنشان سازیم که این دریافت برای تدوین ستراتیژی نیرو - های سیاسی ، از آن شمار برای حزب وطن ، از اهمیت بزرگ و تاریخی برخوردار است) •

در اینجا به یکی از نتایج اساسی سوسیولوژی نوین میرسیم که از اهمیت عظیم تیوریك برای درك پدیده های ملی واجتماعی برخوردار است :

" شیوهٔ تولید در روند انکشافی خویش ، تفاوتهارا ازمیان بر نمیدارد • همزمان که ساحهٔ تأثیر وعملکرد خود را گسترش میدهد ، آن ویژه گیهای اجتماعی را بازآفرینی میکند که مناطق مختلف انکشاف و مراحل مختلف تاریخ آن را ،هویتهای جداگانه میبخشد • یا به دیگر سخن ، "یگانه گی کلی" شیوهٔ تولید ، تنها به شکل "واحد های مشخص" وجود دارند که همین واحد های مشخص را " صورتبندیهای اقتصادی ـ اجتماعی " نامیده اند "(۱) •

۳ـ پویش گروههای اتنیك

ازآنچه در بالا گفته شد ، شاید چنین برداشت شود که در بستر دگرگو - نیهای جهان اجتماعی ـ اقتصادی ، اتنیها واقعیتهای ثابت و تغییر ناپذیر اند •

---

۱) روژه مارتلی ، اثر نامبرده ، ص ۴۰ •

خیر چنین نیست ! گروههای اتنیك ، همانند شیوهٔ تولید ، با صورتبند یهای مشخص اقتصادی ـ اجتماعی (که زیر بافت آنهایند) پیوند ارگانیك دارند و نمیتوانند مستقل وجدا از این صورتبند یها وجود داشته باشند ، از همین جاست که ویژه گیهای اتنیك فنون تولیدی (ابزار، سازمانیابی فنی ـ اجتماعی کار) وابسته به انکشاف کلی تکنیك در چوکات شیوهٔ تولید است . به همینسان سیمای فرهنگ و واقعیتهای زبانی همراه با دگرگونیهای عظیم تاریخی واجتماعی، دگرگون میشوند . زبانهایی خاموش شده اند وزبانهایی هم جای شانرا به زبانهای دیگر داده اند . ولی تکامل تاریخی نشان داده است که با وجود این دگرگونیها عناصر اتنیك پایداری وجود دارند که از ورای چندین شیوهٔ تولید ، پابرجامیمانند . البته گسترش مبادله ، توسعهٔ وسایل تولید ، دگرگونیهای سیاسی ـ اجتماعی شرایط بازآفرینی این عناصر را دگرگون میسازند ولی همیشه آنهارا ازمیان برنمیدارند .

از این قرار گروههای اتنیك ظرفیت اینرا دارند که از ورای شیوه های پی در پی تولید خود را حفظ کنند .

٤ـ استقلال نسبی گروههای اتنیك

پدیده های اتنیك (چون زبان ، فرهنگ وغیره) بسیار به کندی رشد میکنند . از همین جاست که تغییرات اتنیك با دگرگونیهای اجتماعی ـ اقتصادی ، هماهنگ نیستند . البته ویژه گیهای اتنیك با صورتبند یهای اجتماعی دگرگون میشوند ولی همزمان ، نقش بسیار مهمی را در پویش شیوهٔ تولید وحرکت صورتبندی مذکور بازی میکنند . به دیگر سخن ، هر شیوهٔ تولید جدید ، مناسبات گروههای اتنیك را با شیوهٔ تولید کهن برهم میزند ، ولی ویژه گیهای گروههای نامبرده را نی تنها ازمیان بر نمیدارد ، بل ، آنهارا در خود می آمیزد وشرایط لازم را برای بازآفرینی آنها درخود ، به وجود میآورد . از این قرار هر دگرگونی بنیادی اجتماعی ،

اشکال پیشین فرهنگ و زیسته های گوناگون توده های مردم را در خود نگهمیدارد و زمینهٔ تداوم زیست آنهارا فراهم میسازد . میشود از این هم فراتر رفت و گفت که "تعلق داشتن به یك گروه اتنیك ، غالباً بیش زمینهٔ آمیختن در یك صورتبندی اجتماعی ـ اقتصادیست "(۱) .

خلاصه این که اتنی ها در دوام چندین شیوهٔ تولید پی در پی، همچنان پا برجامیمانند ، ولی در پیوند با تغییرات صورتبندیهای اجتماعی ، متحمل دگرگونیهای درونی میگردند .

۵ـ تعریفی از اتنی

در شمار تعریفهای زیادی که اتنو لوژی معاصراز اتنی داده است ، یکی از جالبترین آنها ، تعریفیست از اتنولوگ شوروی ، ویکتور کازلوف :

"اتنی یا کمونیتهٔ اتنیك سازمان اجتماعییست که دریك ساحهٔ معین جغرافیایی از گروههای انسانی تشکیل یافته باشد که درجریان تکامل ، باهم پیوند هایی (اقتصادی ، فرهنگی ، دودمانی وغیره) بر قرار ساخته باشند ، زبان ، فرهنگ ، شیوهٔ زیست وغالباً مذهب مشترك داشته باشند ، ارزشهای اجتماعی وسنتهای همسان داشته باشند ... نشانه های اساس اتنی از این قرار اند : خودآگاهی اتنیك (که درآن یگانه گی منشا وسرنوشت همسان تاریخی نقش مهمی را بازی میکنند) زبان مادری وسر زمین واحد " (۲) .

---

۱) روژه مارتلی ، اثر نامبرده ، ص ٤٦ .

۲) مجلهٔ "نقد نوین" چاپ فرانسه ، شماره ۷۰، ژانویه ۱۹۷٤، ص ۲٦ .

البته این تعریف به هیچ وجه جای تحلیل مشخص واقعیتهای اتنیك را گرفته نمیتواند ، یعنی نمیشود با جمع آوری شماری از ویژه گیها ونشانه های مطروحه در تعریف بالا، بر گروهی از آدمها برچسب اتنی را زد • تعریف نامبرده ، روی تنوع موجودیت واقعیتهای اتنیك تکیه میکند ، یعنی "جنبایی "آنهارا مد نظر دارد • بدین گونه شناخت یك اتنی در لحظه" جداگانه یی ازپویه" تاریخ نامقدور است ، باید کل جریان تاریخ را در نظر گرفت تا بتوان وجود یك اتنی را تعریف و تثبیت کرد •

٦ـ اتنی و ملت

گذار از اتنی به ملت به اشکال گوناگون صورت گرفته است • در این زمینه نیز کدام "قانون عام " یا " الگوی یکریخت "وجود ندارد • ناگزیر باید تشکل هر ملت را به گونه" مشخص مورد مطالعه قرار داد • هر اتنی ، به طور حتم شکل ملت رابه خود نمیگیرد • تشکل ملت وابسته به شرایط مادییست که بقا ودوام آن را ضمانت میکنند • خصلت نسبتاً پیشرفته" اقتصاد (وجود"بازار"ملی) وآمیزش فرهنگی و سیاسی (سطح رشد زبان مشترك ونظام دولتی) نقش مهمی را در گذار از اتنی به ملت بازی میکنند • به هراندازه یی که عناصر نامبرده پیشرفته تر وتکامل تر باشند ، به همان پیمانه گذار از اتنی به ملت آسان تر خواهد بود •

از سوی دیگر، یك ملت به طور حتم ازیك اتنی ساخته نمیشود • تاریخ گواهی میدهد که این حالت بسیار نادر بوده است • گرایش عام تشکل ملت چنین بوده است که چنداتنی با هم درآمیخته اند تا ملت واحدی را بسازند •

فصل سوم : دولت وملت

پیش از آن که به بررسی نقش دولت در تکوین ملت بپردازیم ، یادآور میشویم

که تجمع عناصر جداگانه یی که برای گروههای اتنیك شمرده بودیم (در تعریف اتنی) ، به طور حتم به تشکل ملت نمیانجامد . از سوی دیگر، مقایسهٔ اجـــزای جداگانهٔ ملتها ، تفاوت بنیادی ملتهارا توضیح داده نمیتواند . برای توضیح این تفاوت ، باید به مقایسهٔ تاریخ مبارزات طبقاتی درون هر ملت پرداخت .

البته ملت به حیث یك کمونیتهٔ اتنیك ، تمام عناصری را که در تعریف گروه اتنیك (یا اتنی) آمده است ، داراست ، ولی بر شماری این عناصر به خودی خود معرف سرشت ملت بوده نمیتوانند . برای درك سرشت هر ملت ، باید به بررسی مبارزات طبقاتی که گذار از یك صورتبندی به صورتبندی دیگر، از یك شیوهٔ تولیـد به شیوهٔ دیگر تولید را تعیین میدارد ، پرداخت .

* * *

هیگل با بررسی بویهٔ واقعی تاریخ انکشاف دولتها نگاشت ،

"خلقی که به سطح دولت تشکل نیافته باشد ، فاقد هرگونه تاریخ است ... آنچه بر یك خلق میگذرد ، زمانی مفهوم سرشتی مییابد که با دولت پیونـــد داشته باشد ... " (دایرة المعارف علوم فلسفی) .

دلایل زیادی وجود دارد که نقش "ملت ساز" دولت را بپذیریم . امروز نیـز جنبشهای ملی گرا به طور کل بر محور تشکل "دولت ملی "تشکل یافته انـد . در دنیای معاصر دفاع از ملت بدون دفاع از دولت ملی نامقدور است . ولی بایـد خاطرنشان ساخت که تشکل دولت ، به طور حتم به تشکل ملت نمیانجامد . مثال روشن این امر، اتحاد شوروی است .

در درون هر ملت ، ویژه گیهای ملی تمام زنده گی اجتماعی رادر بر میگیـرد . انکشاف یا عدم انکشاف ویژه گیهای نامبرده وابسته به عوامل زیادی است : توسعـهٔ

ظرفیت تولیدی ، ساز گاری آن با نیازمندیهای جدید علمی وفنی ، رشد علـــوم و
پژوهشهای علمی جهت انکشاف تولید ، بر قراری یك سیستم آموزشی که با نیاز ها ی
تولید سازگاری داشته باشد ، شگوفایی فرهنگی وغیره ٠ انکشاف متعادل تمام این
عناصر زیر بافت چیزی رامیسازند که "منافع ملی "نام گرفته است ٠ برخورد مثبـت
یا منفی در قبال این عناصر ، معرف محتوای سیاستی است که در مقیاس دولـــت
تعیین میگردد ٠ بدین گونه سیاست وچگونه گی عملکرد دولت ، با "منافع ملـــی"
رابطهٔ مستقیم دارند ٠ پس حفظ و رشد منافع ملی وحراست از " استقلال ملی "
وابسته به وجود " دولت ملیست " ٠

کدام دولت را میتوان "ملی " خواند ٠ برای دریافت درجهٔ ملی بودن یك
دولت باید دید که دولت نامبرده بر بنیاد کدام طبقات اجتماعی وبراساس کدام
اهداف وچشم اندازهای تاریخی تشکل یافته است ٠

بدین گونه ، مبارزهٔ طبقاتی ، مسایل ملی ودولتی را همزمان مطرح میکند ٠
در هرد و صورت محتوا ، شدت وشکل مبارزهٔ طبقاتی تعیین کننده است ٠ کلیـــد
مسألهٔ ملت وسرنوشت آن در همین جا نهفته است ٠

بخش دوم : ملت ، پدیده ٔ زمان ما
فصل اول : انکشاف بین المللی وملت

ملت همانند دیگر واقعیتهای اجتماعی ، تنها در حرکت تاریخی خویش وجود دارد . این حرکت وپویش به گونه ٔ مستقل ، یعنی جدا از دیگر تحولات اجتماعی و دگرگونیهای شیوه ٔ تولید ، نمیتواند وجود داشته باشد .

۱ـ بین المللی شدن سرمایه

تعمیم " انقلاب علمی ـ تکنیکی " به مثابه ٔ قانونمندی عینی انکشاف تولید ، رابطه بین واحد های مولد را برهم میزند . برای تأمین نیازهای کنونی تولید مادی ، همکاری میان کشورهای گوناگون شرطیست بایسته . این همکاری اشکال مختلفی به خود میگیرد : ازمبادله ٔ دستآورد های علمی گرفته تا راه اندازی تولیدات مشترک صنعتی ویرپاسازی کارخانه های مشترک . انباشت سرمایه گسترش آن رادرمقیاس جهانی خواهان است . این پدیده که جهانی شدن سرمایه داری رادربی خواهد داشت ، روابط جدیدی را بین کشورهای دنیا به وجود خواهد آورد . صدور سرمایه ناگزیر به بین المللی شدن سرمایه وبین المللی شدن تولید میانجامد . پدیده ٔ جدید انکشاف سرمایه ، پیدایی " شرکتهای فراملتی " یا " شرکتهای چندملتی " است که بر چندین کشور تأثیر میگذارند .

البته این دو پدیدهٔ همزمان ـ بین المللی شدن تکنیک تولید وبین المللی شدن سرمایه ـ تأثیرات معینی را بر واقعیتهای ملی وارد میسازند . البته تضاد های تازه یی در درون روند بین المللی شدن سرمایداری شکل میگیرند . این تضاد ها مانع ایجاد یك سیستم متوازن جهانی میگردند . بدین گونه شکل گیری یك نظام متعادل ، هماهنگ و موزون "فرا ملتی" (سوپرا ناسیونال؟ که نافی ویژه ـ گیهای ملی و مثال یك نظام عالی تر نسبت به ملت باشد درچوکات "سرمایه داری بین المللی شده" ناممکن است .

۲ـ سرمایه گذاری خارجی

مسألهٔ سرمایه گذاری خارجی، یکی ازمسایل اساس انکشاف کشور های در حال رشد است . میهن ما که افزون بر عقبمانی اقتصادی (ظرفیه بسیار ناچیز تولید صنعتی، سیستم عقب مانده وحتی طبیعی تولید زراعتی ، ناچیزی زیر بنای مواصلاتی وغیره) بیش از یك ده جنگ ویرانگر را متقبل شده است ، تکیه گاه ضعیف خودی برای ایجاد زمینه های رشد اقتصادی دارد . در این جا مسألهٔ "انکشاف ملی" با وارد کردن تکنالوژی وسرمایهٔ خارجی گره میابد . آیا فراخوان سرمایهٔ خارجی به مفهوم تحدید استقلال ملی، زیر فشار قرار دادن حاکمیت ملی ودر نهایت به مفهوم زیر پاکردن منافع ملی نیست؟ تفکرد یروزی در همین راستا سیر میکرد . امروز ، درپرتو تفکرنوین سیاسی ودستآورد های تیوری اجتماعی حل مساله به گونهٔ دیگرمطرح میگردد .

در تحلیل ازمفهوم "منافع ملی" دیدیم که انکشاف ظرفیت تولیدی ، رشد علوم تطبیقی و بهره گیری از دستآورد های تکنالوژی پیشرفته در تولید ملی، به معنای دفاع ازمنافع ملیست . البته یاد آورمیشویم که دفاع از "منافع ملی" صرف در صورت عملکرد یك سیاست ملی از سوی دولت میسر بوده میتواند . حزب وطن با تحلیل وضع مشخص جامعهٔ افغانی برخورد خودرا در برابر مسألهٔ سرمایهٔ خارجی

به گونهٔ زیر تدوین نموده است :

ـ انکشاف ظرفیت تولیدی از طریق منابع داخلی وسرمایه وتکنالوژی خارجی .

ـ تحقق یک سیاست بزرگ ملی درجهت انکشاف ویژه گیهای ملی افغانستان (انکشاف فرهنگ ، تعلیم وتربیه ، حراست از نوامیس ملی وسنتهای مردم ، تشدید احساس ملی وسهمدهی ملیتها در روند های کلی ملی وغیره) ،

ـ تشکل یک "دولت ملی "برمبنای اتحاد گستردهٔ تمام اقشار وطبقات جامعهٔ افغانی .

گرهیابی وعملکرد همزمان وقانونمند این سه عنصر زمینهٔ "انکشاف ملی "رافراهم میسازند . بدین گونه تشویشی که در تفکر گذشته نسبت به سرمایهٔ خارجی مبنی بر تهدید حاکمیت ملی واستقلال اقتصادی کشور وجود داشت ، ازطریق مطرح ساختن دو عنصر دیگر، یعنی "سیاست بزرگ ملی " و ایجاد یک دولت ملی (با پایگاه گستردهٔ ملی)مرفوع میگردد .

بدین گونه برخورد حزب وطن در قبال سرمایه و تکنالوژی خارجی ، سرشت عمیقاً ملی دارد ومدافع منافع ملی افغانهاست .

۳ـ ناسیونالیزم ومصالحهٔ ملی

برای آن که تکیه بر سرشت ملی پدیده ها و روند ها گونه یی ناسیونالیزم تلقی نگردد ، به توضیح بسیار فشردهٔ ناسیونالیزم میپردازیم .

منشأ واژهٔ "ناسیونالیزم "درست معلوم نیست ولی چنین به نظر میرسد که برای نخستین بار در محافل ضد انقلابی فرانسه به کار گرفته شده است . این محافل مهاجر، دربرابر"ناسیونالیزم "ژاکوبن ها ، "جهان وطنی "اشرافیت اروپای سدهٔ هژدهم را موعظه میکردند . بدین گونه واژهٔ "ناسیونالیزم "درمفهوم آن روزگارش، بارکاملاً انقلابی داشت وبا شعور ملی انقلابی انطباق میيافت .

در فرانسه مفهوم ناسیونالیزم در سده‌ٔ نزد هم کاملاً دگرگون گشت . ناسیو-نالیزم دوران انقلاب کبیر فرانسه که با مفاهیم انقلاب ، دموکراسی وترقی گره داشت ، پس از ۱۸۷۱، تکیه گاه ونماد جنبشهای سیاسی ارتجاعی گردید .

ناسیونالیزمی که در وجود "احزاب سیاسی" شکل گرفت ، علیه دستآورد هـای جمهوری به مبارزه میپرداخت ، سیاستهای "راست" را توجیه میکرد ، تعبیر کننده‌ٔ ایدیالوژیک توسعه طلبی امپریالیستی در وجود سیاستهای دولت بود .

بدین گونه درکار بود واژه های ناسیونالیزم و ناسیونال ، باید بسیار محتاط بود . امروز درکشور ماکه از نگاه بافت اتنیک ملی ومنافع ملی صدمه دیده است ، ومرحلهٔ ختم مداخلات خارجی را آغازمیکند ، تکیه بر بُعد ملی ویافتن راههای حل ملی مسایل اقتصادی، احتماعی، سیاسی ـ نظامی وفرهنگی ، یك برخورد کامـلاً مترقی ، مردمی ودموکراتیك است ومشمول همان مفهوم "ناسیونالیزم "دوران انقلاب کبیر فرانسه میگردد .

فصل دوم : ملت ، سنتها ومبارزات سیاسی

واژهٔ سنت در موارد عدیده یی به کار گرفته میشود ، ولی ، واقعیتی را کـــه انعکاس میدهد ، بسیار ساده به نظر میرسد ، یعنی در زنده گی اجتماعی ،"گذار" تجارب ، رفتارها ، نظامهای اندیشه یی ، پراکتیکها وپرداشتها به شکل تکرارصورت میپذیرد . این تکرار واین گذار در واقع گواه گرایش جامعه به بازآفرینی خویـش اند . این پابرجایی ، ثبات وپایداری با حرکت ، پویش ودگرگونیهای پی در پـی زنده گی اجتماعی در تناقض به نظر میرسد . بررسی دیالکتیك پیچیدهٔ "بقـا" و "دگرگونی" اشکال اجتماعی (که مورد مطالعهٔ تاریخ ، سوسیولوژی، اتنولوژی وغیـره قرارمیگیرد) بخش جدایی ناپذیر تحلیل زنده گی اجتماعی ، ازآن جمله تحلیل

ملت است . کلا اروانتقال درخلا صورت نمیند بود . تداوم سنتها وضعنات نیاز- مند محملهای مادی (چون طبقات ، موسسات اجتماعی وسیاسی ، احزاب وغیـره) اند . به هر اندازه یی که یك کته گوری اجتماعی در بسته وتجرید شده باشد ، بـه همان پیمانه تداوم سنتها درآن پاپاست . درجوامعی که تحرك اجتماعی ودمو- گرافیك کند باشد - چون جوامعی که بنیاد دهقانی دارند - سنتها از پایایـی بیشتر برخوردار میباشند .

در هر صورتبندی اجتماعی ، ثبات نسبی روابط اجتماعی ، تثبیت شیوهٔ زیست وپابرجایی نسبی واقعیتهای ایدیالوژیك چنان تأثیری دارند که بازتاب پویـهٔ اجتماعی و مبارزات طبقاتی رادر مقیاس کته گوریهای اجتماعی ودرمقیاس مناطـق (بسته به فرهنگ ، مذهب ودیگر ویژه گیها) متنوع میسازند .

ولی همزمان با این، احزاب ودیگر سازمانهای اجتماعی جدا از متن جامعـه وجود ندارند . مبارزات سیاسی هیچگاهی مبارزات یك طبقه بوده نمیتواند . این مبارزات در مقیاس کل جامعه مطرح اند وبه حیث "واقعیتهای ملی" زیسته میشوند . همانگونه که ویژه گیهای ملی ، تجمع ساده ومیکانیکی ویژه گیهای پیشین اتنیـك نیست ، بافت ویژهٔ مبارزات اجتماعی - سیاسی نیز از تجمع ساده ومیکانیکـی سنتهای اقشارجداگانهٔ اجتماعی ساخته نمیشود . این بافت مشمول ویژه گیهـای ملی هر ملت میگردد .

رویداد های دههٔ اخیرکشور خودما ، مثال روشن این امراست وبخشـی از ویژه گیهای ملی مارا تشکیل میدهند . واکنش حزب وطن ونیروهای وابسته بـه آن پس از عودت قطعات شوروی وپابرجایی آن عمدتاً ناشی ازبازیابی خصلت ملی حزب وقرار گرفتن آن در مواضع دفاع ازمنافع ملی بود . این برا تیك ثابت ساخت کـه در افغانستان موفقیت وموثریت تاریخی هر نیروی سیاسی بسته به درجهٔ ملـی بودن آن است . خاطر نشان باید ساخت که این ویژه گی ناشی ازکدام خصلت

زنتیك یا ذاتی افغانها نبوده ، بل در جریان مبارزات مردم افغانستان در برابر نیرو های بیگانه تشکل یافته است . میشود گفت که نحوه ساختار طبقاتی ـ اتنیك جامعه افغانی ، مبارزات دوامدار مردم علیه استیلا گران بیگانه ، تشکل سریع نیرو های بیدار جامعه در سازمانهای عدیده سیاسی (در دهه اخیر) و نقش سیاسی دین ، به زنده گی سیاسی جامعه ما خصلت ویژه افغانی میدهند . درست بودن فارمول "مسایل افغانی ، راه حلهای افغانی دارند" از همین جا ناشی میشود .

البته این گفته به هیچ وجه نافی قانونمند یهای عام مبارزات سیاسی وطبقاتی نیست . باید عام رادر درك دیالکتیکی آن فهمید یعنی تبارز آن صرف در همین مبارزات مشخص سیاسی در مقیاس ملی صورت میپذیرد . هیچگونه مبارزه طبقاتی وسیاسی عام ، انتزاعی وکلی وجود ندارد .

بخش سوم : حزب وطن وملت افغان

آنچه در تعریف گروه اتنیك (که در برگیرنده ملت نیزمیگردد) گفته شده ، ظاهراً با تکوین ملت افغان در تناقض قرارمیگیرد . گویا در افغانستان نی زبان واحد وجود دارد، نی بازار واحد ملی ونی همسانی نسبی رشد اتنیك ، ارزشها ی اجتماعی، فرهنگی وسنتهای منطقوی از یك اتنی تا اتنی دیگر (از یك ملیت تا ملیت دیگر) فرق میکند . آیا سرزمین واحد ودین واحد به تنهایی معرف ملت افغان اند ؟

هانری بهلیو، یکی ازاتنوگرافهای انگلیس که با وجود تلاشهای زیاد نمیتواند مزاج استعمار گرانه خودرا در قبال مردم افغانستان پنهان سازد ـ در سده گذشته ، هنگام ماموریتش در قوای متجاوز انگلیس، وجود ملت افغان را یك امر افسانوی تاریخ دانسته . وی وجود سلکوه تضاد های جدید بین اقوام وقبایل را

مانع قانونمند تکوین ملت افغان میپنداشت وتنها عنصر یگانه ساز را، دین اسلام برمیشمرد. البته اگر از یک سو ابتدایی بودن اتنولوژی در آن زمان مانع درک وی میگردید، از سوی دیگر توجهٔ اید یالوژیک تجاوز انگلیس بر سرزمینی که گویا "فاقد ملت" (به دیگر سخن فاقد مالکان برحق تاریخی !) بودیه، در مرکز توجهٔ وی قرار داشت.

تاریخ دو ونیم قرن گذشته گواهی میدهد که سرزمین افغانستان دارای ملت واحد یست که در دشوار ترین لحظات سرنوشت وطن، با یگانه گی تمام عمل کرده است.

نگارنده با شتابی که در نگارش این سطور داشت ونمیخواست یکی از نکات اساسی درک روند تاریخ معاصر وآیندهٔ نزدیک وطن را نادیده بگذارد، برخلاف عقاید وآرای بسیاری از مؤرخان واتنولوگها، وجود "ملت افغان" را یک واقعیت مسلم میپندارد واین تهزسهارا به حیث مقدمات یک تحلیل جامع تر ومشخصتر مطرح مینماید:

۱ــ تکوین دولت افغانستان (۱۷٤۷) تحت سیادت درانیها، نقش مهمی رادر تجمع اتنیهای ساکن در افغانستان بازی کرد. تشکل دولت نامبرده به هیچ وجه نمیتوانست یک امر تصادفی باشد که ازخلأ قدرت (مرگ نادر افشار) ناشی شده باشد. رشد اتنیک وهمگرایی منافع تاریخی اتنیهای مختلف، ونیاز های تولید فیودالی پیش زمینه های تکوین چنین دولتی را میساختند. تشکل دولت مرکزی ــ برخلاف آن چه شماری ازمؤرخان متعصب به نام ستیزه بااستیلای این یا آن قوم وملیت وغیره، میپندارند وادعا هم دارند که از زاویهٔ مترقی بدرن به تاریخ مینگرند ــ یک حرکت عظیم مترقی بود و زمینهٔ رشد بعدی جامعه را فراهم ساخت. بدین گونه میتوان تشکل دولت مرکزی را یک عنصرتسریع کنندهٔ تکوین ملت افغان دانست.

۲ــ مبارزات مردم افغانستان علیه استعمار گران بریتانوی یکی از عناصر اسا ــ سی در تکوین ورشد "احساس ملی " افغانها بود . سهمگیری روز افزون تمــــام اتنیهای ساکن در افغانستان در جنبش عظیم مقاومت علیه انگلیس آهسته آهسته نسج ملت افغان رابافت . منافع ویژه ٔ اتنیك با منافع عام انتر اتنیك گره یافـــت . "منافع ملی " در شعور اتنیك راه یافت . استقلال افغانستان ورسمیت یافتن دولت از سوی جامعه ٔ بین المللی آن روز گار، دومین پله ٔ بنیادی تکوین ملت افغان و در واقع تثبیت آن به حیث یك واقعیت اجتماعی در مقیاس داخلی ویك واقعیت تار ــ یخی در مقیاس جهانی بود .

۳ــ موقعیت ژیو پولیتیك افغانستان عنصر دیگری در تکوین ملت افغان بـــه شمار میرود . بازی کرد ن نقش " سرزمین عایق" بین دو امپراطوری (روسیه وبریتا ــ نیا) و تحمل فشار این دو ابرقدرت آن روز گار، به سرزمین ماچنان هویت مستقلی بخشید که احساس مبارزه با بیگانه گان رادر افغانان تقویت کرد .

٤ــ تحول شور وبه ویژه راه اندازی سیاست بزرگ " مصالحه ٔ ملی " سومیـــن مرحله در رشد ملی افغانستان به شمار میرود . " مصالحه ٔ ملی "که فراتر از مصا ــ لحه ٔ طبقاتی وقشری ، یك مصالحه ٔ تاریخیست ، بر محور تحکیم "ملت افغان" منجر ــ خد . با تحقق این مصالحه ٔ تاریخی ، برای نخستین بار درکشور، "دولت فراگیرملی" ملی به وجود خواهد آمد ، دولتی که مدافع تمام عناصر "منافع ملی " خواهد بود . بدون هراس ازاشتباه میتوان گفت که " دولت فراگیر ملی "که پایه های گستــــرده ٔ اجتماعی ــ سیاسی خواهد داشت ، عامل تعیین کننده ٔ انکشاف ملی افغانستا ن خواهد بود . نگارنده برآن است که بانظرداشت وضع کنونی جامعه ٔ افغانی ،هـــر پراتیك سیاسی که سرشت ملی نداشته باشد ، محکوم به شکست حتمیست . هر نیروی سیاسی که خصلت عمیقاً ملی وميهنی نداشته باشد ، جدا از بافت کلی جامعـــــه خواهد ماند ود رانزوای تاریخی به سر خواهد برد .

٥ـ حزب وطن ، بادرك واقعیتهای نامبرده ، اینك در شاهراه آینده قـرار گرفته است . البته پیدایی ورشد حزب یك پدیده ٔ ملیست وپاسخگوی یکی از نیـاز های مبارزات طبقاتی درجوکات ملی . اینك باپشت سرگذشتاندن دوران بلــوغ از نقش خود درتحکیم ملی جامعه آگاه گردیده است . این دیالکتیك پیچیده را نباید فراموش کرد . انکشاف ملی ونیازهای این انکشاف ، عامل پیدایی حزب بود . اینك حزب ، به حیث نخستین نیروی سیاسی سراسری وطنی درتاریخ کشور، عامل انکشاف بعدی ملی گردیده است . اثر گذاری حزب درتحکیم ملی در دوسطح روءنما میدهد ؛

ـ نخست ، از طریق پسرا تیك مستقیم سیاسی ـ اندیشه یی درمقیاس کل ملت . حزب وطن ، به حیث حزب انتر انتیك در انکشاف سیاسی و اندیشه یی وفرهنگی کل ملت سهم میگیرد .

ـ دو ، از طریق نفوذ وعمل در "دولت فراگیر ملی" . حزب بسته به نیرویی که در تناسب قوا خواهدداشت ، در دفاع از "منافع ملی" ، در گسترش فرهنگ انتر انتیك ، در انکشاف عاد لانه ٔ مناطق گوناگون ، در ایجاد شبکه ٔ گستــرده ٔ راههای مواصلاتی ، درتقویه سیستم دموکراتیك تعلیم وتربیه واستفاده ٔ معقول از سرمایه های داخلی وخارجی ، در جهت تحکیم ملی جامعه ٔ افغانی سهم خواهــد گرفت .

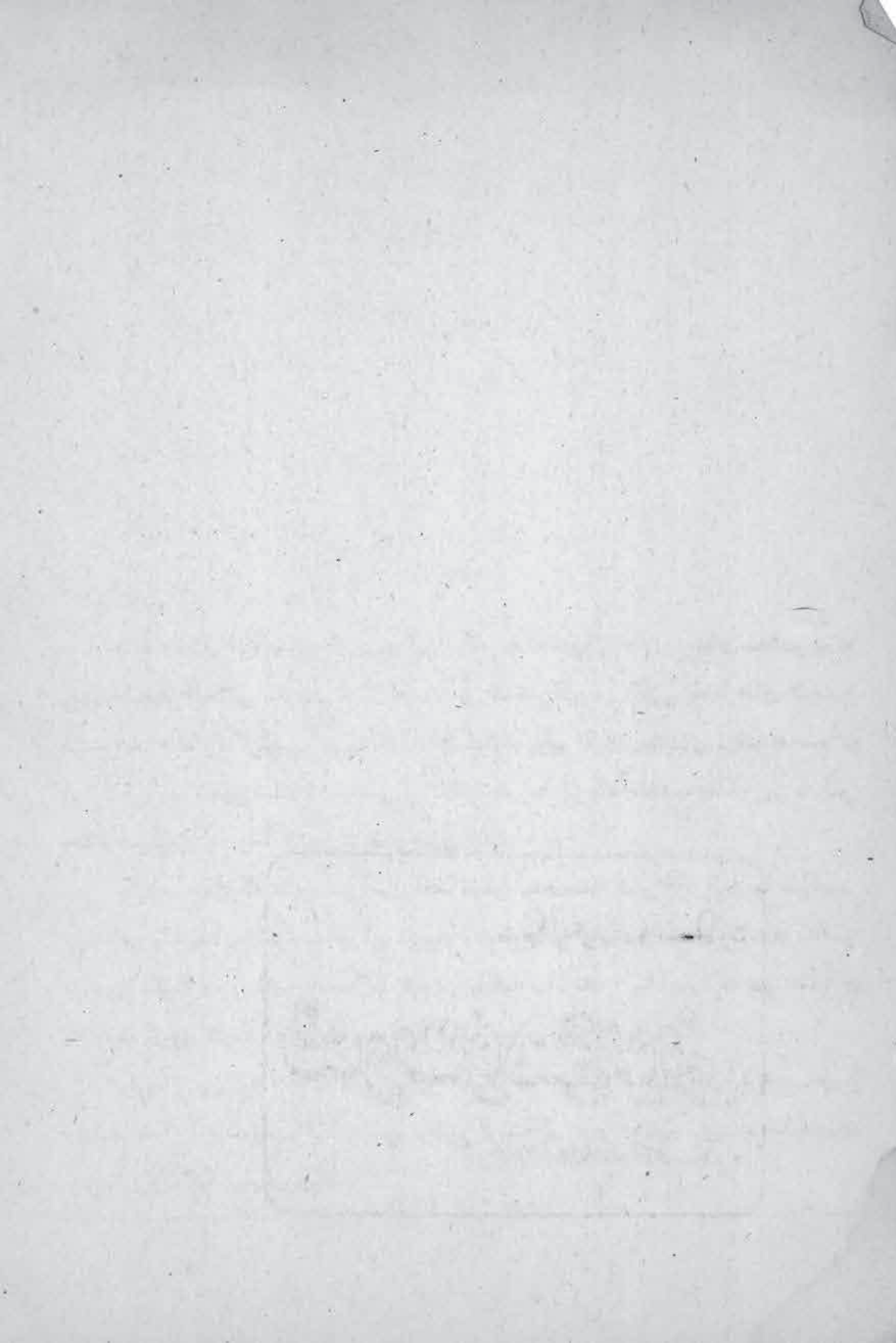
بدین گونه ، حزب وطن نی تنها در پرا تیك سیاسی خود یك نیروی سراسری ملیست ، بل خود به حیث یك پدیده ٔ افغانی ، نقش درونی وفی نفسه ملی دارد .

اسد ۱۳۶۱

میکانیـزم و عملکرد

قدرت و هژمونی

درجامعهٔ معاصرافغـانی



یازده سال از آن روزها وشبهایی میگذرند که دروازه های دنیای معاصر بـه روی جامعهٔ افغانی باز شده نه ــ جامعه یی که در کابوس ناگزیر یلدا های تاریـخ میسوخت . آغاز دگرگونیها ورویداد های شگرف وغیر قابل پیشبینی برای ذهنهای بی شمار، به تغییر سادهٔ سیاسی و انتقال قدرت از یك حلقه به حلقه یی دیگر خلاصه میگردید . واما چنین نبود وچنین نشد .

یازده سال گذشته ، سر زمین افغانها را به صحنهٔ تبارزها، رویشها بدرگیر یها ، فرو پاشیها وخاموشیهای آن نیروها، عنصرها و گرایشها مبدل ساخت که در درون سکوت دیر پای جامعهٔ ما هستی بالقوه داشتند . به این "هجوم شتابان به سوی کرسی تاریخ" ، عوامل و موقعیتهای بیرونی نیز گلاویز شدند .

ولی از پس پرده های دود وباروت ، باز هم سیمای انسان این سرزمیـــن را میبابیم که از آن سوی سالهای سرد ، فقر و گرسنه گی ، بر آستان سپیده نماز میبرد و زایش فردا را نیایش میکند .

دنیای کهن با توسل به تمام "لباسهای عاریتی" یا تحمیل جنگی ویرانگر بر باد دهنده نتوانسته ـ و نخواهد توانست ـ از آستانه بگذرد . "کرسی تاریخ" به دنیای نوین ونیروهای نوین تعلق دارد ، این نه تنها باور داشت فردا ییا ه است ، بل ، نیاز عینی جامعهٔ افغانی نیز میباشد .

با این تمهید نا گزیر ، میرسیم به مسألهٔ اساسی که در برابرمان قرارداره :

آیا ، اینک که یازده سال ازآن آغاز میگذرد ، میتوان رویداد ها وروند های ژرف دگرگونی جامعهٔ افغانی را ، در ابعاد همه گیرآنها ، دریک نگرش کلی وتعمیم یافته ، تصویر کرد ؟ آیا میتوان بررسی و تحلیلی هموار ازعوامل ، بسترها وبحملهای عینی و ذهنی این دگرگونیها به دست داد ؟

بی گمان ، اسلوب علمی برخورد با رویداد های تاریخ ، توان وظرفیت ارائهٔ پاسخهای مثبت به پرسشهای مطروحه را دارد . از دیدگاه ما ، این پاسخهـــا ، همانند خود روند ها ، دریک گرایش دینامیك متبلور خواهند شد . طرح هرگونـــه پاسخ جزمی وخشك ، خودمانعی خواهد بود بر دریافت تام ـ بُعدی حرکت تاریخ معاصر جامعهٔ ما . برعکس ، تلاش درجهت تدوین یك بررسی دینامیك که بتواند حقایق چند بعدی خود روند هارا انعکاس دهد ، سلاح نیرومند فکری خواهد بود برای نیروهایی که در پیشاپیش حرکت تاریخ امروز کشور ما قرار دارند . ساده ـ سازیهای دماگوژیك ، فارمولهای شتابزده ، سیاسی سازیهای بی مورد پدیده ها و ... گرایشهای دیگری ازاین دست ، نه تنها برای پیشرفت سیاست انقلابـــی سودی نخواهند داشت ، بل ، سدی در راه رفع نیازهای اندیشه یی و تیــوریك این سیاست نیز خواهند بود .

ما ، در این جا ، یکی ازمسایل گرهی دگرگونیهای تاریخی کشور را در دو دههٔ گذشته ، مطرح میکنیم . احکامی که در این بحث پیش کشیده میشوند ، حیثیت تیز ها یا بر نهاد های آغازین را دارند وبس .

*　　*　　*

عملکرد و میکانیزم قدرت ، از نگاه ساخت وتقسیم وظایف و از نگاه هیرارشی بـه دو عنصر تقسیم میگردید : قدرت مرکزی وقدرت اطرافی ۰

الف : میکانیزم "قدرت اطرافی " ، عمدتاً ماشین سیادت اقتصادی فیودالیزم و تمام بازمانده های صورتبندیهای پیشین در درون این نظام مسلط بود ۰ حفـظ مالکیت در مرکز میکانیزم و عملکرد قدرت در روستا به شمار میرفت ۰ پشتوانهٔ ایدـ یالوژیك وذهنی این قدرت را، عمدتاً، سنتهای زیسته شده تا حد اصول وموازیـن پابرجاودیرپا، ازلی و "طبیعی"عادلانه وآسمانی ، میساخت ۰

وظیفهٔ دیگر"قدرت اطرافی" ، درتبانی سنتی ومیثاقی هرگز به امضاً نرسیده ـولی طبیعی وناگزیر، مستور وجابرانه ـ آن بود تا حکمروایی اشرافیت مرکز را بـه نادادران وستمکشان، امری بدیهی، قانونی وحتی مقدس ـ در کنار دیگر مقدسات ساختهٔ وپرداختهٔ ذهن سنتی بهره کشان روستا ـ بپذیرانند ۰ وظیفهٔ حاکمان روستا ، در "پیمان مرکز ـ اطراف" همانا نگهداشت وتقویت هژمونی ارتجاع بود ۰(هژمونی به مفهوم "عملکرد شبکهٔ موسسات ونهاد های سنتی به منظور تسلط ذهنی ـ اندیشه یی طبقهٔ حاکم برطبقات واقشار محکوم جامعه "به کار گرفته شده است ۰)

ب : "قدرت مرکزی " ، بربنیاد قدرت اطراف وبه ویژه بر بنیاد هژمونیی که بـه طور سنتی به سود بهره کشان وارتجاع عملکرد داشت ، ازطریق ماشین دولتـی تمایش مییافت .ماشینی که میکانیزم قدرت رادر دو قطب اساسی آن ـ مرکـز و اطراف ـ متعادل میساخت : ماشین دولتی دراطرافـه حلقهٔ وصل منافع اشراـ فیت مرکز با منافع فیودالان و حکام محلی بود ، ودر مرکز، تجلی آشکار قدرت اشراف وضمانت پنهان بقای سیستم به سود فیودالیزم ۰

ازاین قرار، عملکرد سیادت طبقاتی درجامعهٔ افغانی دو پهلو داشت :

ـ قدرت مرکزی ارتجاع ،

ـ هژمونی اطرافی ارتجاع ۰

با آغاز انقلاب ، قدرت مرکزی از اختیار ارتجاع بیرون میشود وبه ح ۰د ۰خ ۱۰ ۰ یعنی آن نیروی سیاسی ـ نظامی تکیه میکند که برنامه یی دگرگون ساز وانقلابی در پیش دارد ـ برنامه یی دگرگون ساز، صدتاً برای رفع ستم بر توده های ملیونی زحمتکشان روستا ! با این تصویر می بینیم که نخستین ودشوارترین تضادی که حاکمیت نوین به آن مواجه میگردد ، تضاد قدرت وهژمونیست ۰ از یک سو حاکمیت نوین سیاسی ، نمیتواند بدون همسویی هژمونی ، بدون تلفیق قدرت اطرافی ، کارآیی خود را ـ و بر بنیاد آن آینده ودوام خود را ـ ثابت سازد ۰ از سوی دیگر حاکمیت سنتی فیودالی ، با ازدست دادن پایگاه مرکزی خود ، ناگزیر به " خود برمیگردد " ۰ هراس روز افزون ازدست دادن امتیازات همیشه گی ، برگشت قدرت اطرافی را بسه خویش ، سریعتر میسازد ۰ شاید بتوان این برگشت به قدرت اطرافی ومحلی راگونه یی از "رفلکس دفاعی " تلقی کرد ۰

به هر تقدیر ! حوادثی که در درون قدرت مرکزی به وقوع پیوستند ـ ماد ر این مبحث باچونی وچرایی این حوادث کاری نداریم ـ مانع آن شدند تا حاکمیت نوین سیاسی بتواند هژمونی را به سود خود بچرخاند یا حداقل ، از عملکرد بسه ضد خود باز دارد ۰به دیگر سخن حاکمیت نوین انقلابی نتوانست "بی طرفی موقت قدرت اطرافی " را باد وام سنجیده ٔ میثاق گذشته حفظ کند ۰

ارتجاع هژمونیک به خود برگشت ودرخود تنید ۰ امپریالیزم وارتجاع منطقه ، که به ویژه از یک دهه پیشتر ناظر سود جویی حوادث افغانستان بودند ، رویدا د ثور را تکانده هنده ترین حادثه در برچیده شدن منافع ستراتیژیک شان در منطقه پنداشتند وبادریافت واقعیتهای تازه به ایجاد یک "مخالفت سازمان یافته ٔ سیاسی ـ نظامی " دربرابر قدرت مرکزی افغانستان دست یازیدند ۰ آرمان آنها ، بسا

ظرفیت عینی ارتجاع پراگنده ـ ولی هژمونیک ـ جامعهٔ افغانی گره قانونمند یافته : زایش ، تضجیابی و تبارز اپوزیسیون افغانی .

باافزایش "عامل برونی" در زنده گی سیاسی ـ اجتماعی کشور، مخالفت تازه سازمان یافته ، به علمبردار "مقاومت" مبدل گردید . این نقش جدید ، با سرشت سنتی آن ـ هژمونی ارتجاع ـ همساز گردید وخصلت نسبتاً سراسری گرفت. امپریالیزم این روند را تسریع و تقویه کرد .

ارتجاع نو سازمان یافته ، با تمامی تبلیغاتی که راه انداخت ، نتوانست از محدودیت تاریخی خود فراتر رود و "مقاومت" را به "جنبش سراسری مذهبی مردم" مبدل سازد ، چون چنین بستر عینی رادر اختیار نداشت . یگانه تأثیر عملکرد مقاومت ، فروپاشی میکانیزم سنتی قدرت در اطراف بود .

ازهنگامی که برچیده شدن نقش "عامل برونی" آغاز گردید "مقاومت" در برابر دو امکان تاریخی قرار گرفت :

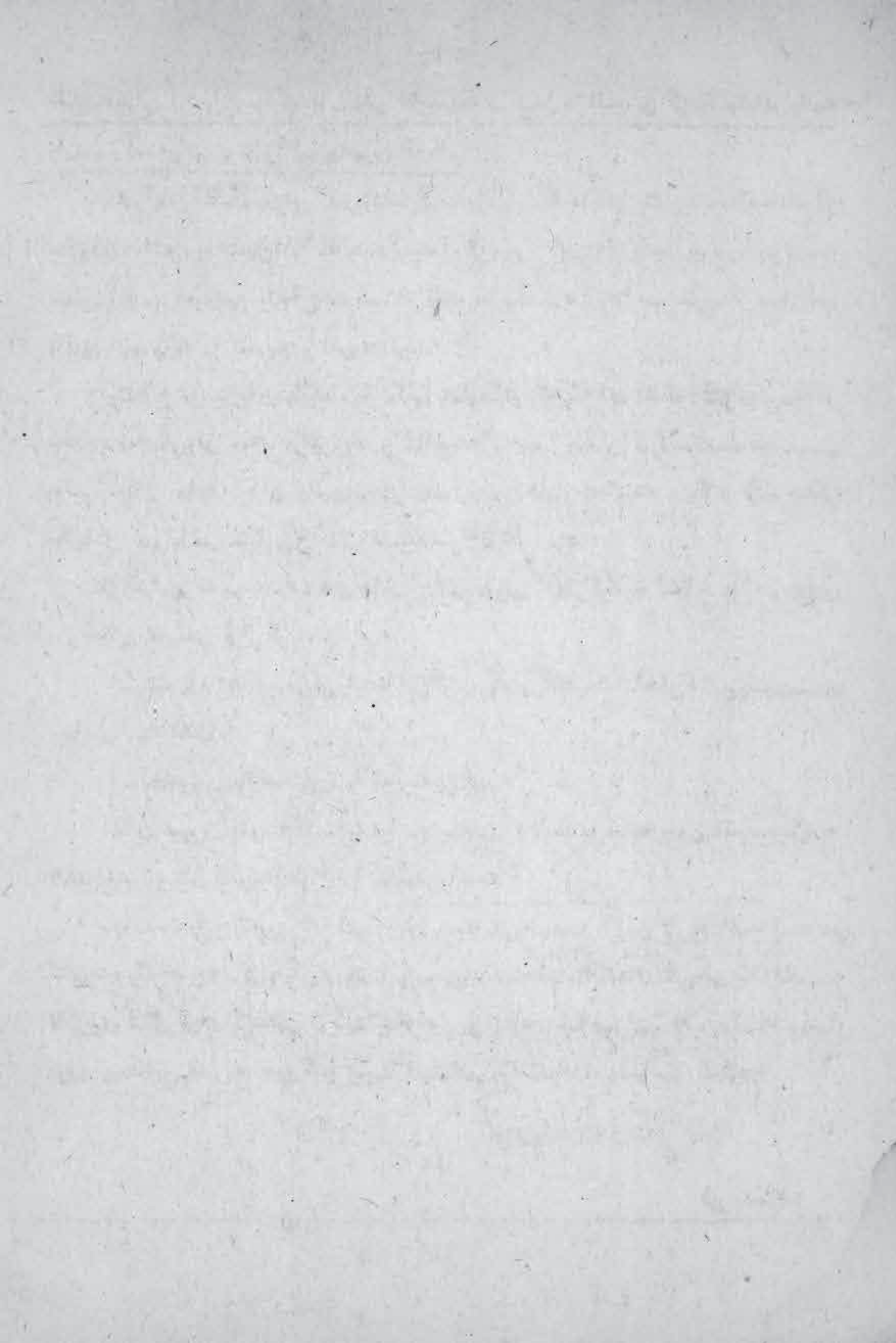
۱ـ تبدیل شدن به یکی از عناصرخود ، یعنی مقاومت داخلی : اپوزیسیون سیاسی ـ نظامی .

۲ـ خاموشی یا همسویی با قدرت مرکزی .

امکان سوم ، یعنی برگشت به مواضع پیشین ، ناممکن است چون ،خود ، پایه های عینی سنتی قدرت اطراف را برچیده است .

بن بست اپوزیسیون افغانی ، بن بست تاریخیست . این تاریخ است که در کشورما ، راه قدرت مرکزی را به روی اپوزیسیون بسته است .منطق تاریخی مصالحه ناگزیری شکل گیری گونه یی از ایتلاف راه ر پیش دارد .خلاصه این که ، برگشت سیستم قرون وسطایی قدرت ،هیچ گونه زمینهٔ اجتماعی ، اقتصادی وسیاسی ندارد .

ثور ۱۳۶۸



برخی مسایل

گسترش پایگاه اجتماعی حزب

۱ـ مسایل ساختاری نوسازی حزب

الف : درباره‌ٔ حزب :

درپرداخت به این مسأله‌ٔ اساسی ناگزیر باید به اساسهای تیوری سیاسی برگشت . آشکار است که بدون شناخت دقیق از حزب ، نمیتوان به چونی وچرایی عملکرد آن درپویه‌ٔ تاریخ جوامع ، از آن جمله ، به حل معضلات پیچیده‌ٔ سیاسی ـ ـ اجتماعی امروز زادگاه خود مان دست یافت . تیوری سیاسی ، شناخت حزب را در دو بُعد مطرح میکند :

الف : در بعد درونی به حیث یك ساختار .

ب : در بعد "بیرونی ـ عینی "به حیث نماینده‌ٔ سیاسی یك گروه اجتماعی .

الف : حزب به حیث یك ساختار، یك "اراده‌ٔ جمعیست" . یعنی دربرهه ی از زنده گی جامعه ، تجمع اراده های فردی دریك ارگانیزم هدفمند غیر فردی، شکل میگیرد .

این "ارادهٔ جمعی" که به گفتهٔ گرامشی "شعور عمل کنندهٔ یک تعیّن تاریخیست" هدف معینی را در برابر خود دارد و تا رسیدن به آن هدف به‌ مثابه ارادهٔ جمعی عمل میکند. "ارادهٔ جمعی" در پویهٔ عملکرد تاریخی خود ناگزیر در معرض دوگانه شدن یا چند گانه شدن قرار دارد، زیرا در سراسر یک مرحلهٔ معین تاریخی، نمیتوان اهداف کاملاً یکسان را در برابر تمام اراده‌ های فردی متشکل در حزب قرار داد. زندگی اجتماعی ـ سیاسی پیوسته مسایل متنوع را در برابر احزاب قرار میدهد. یکسانی "ارادهٔ جمعی" صرف در برهه های تعیین کنندهٔ تاریخی یعنی هنگامی که هستی اراده‌ های فردی نیز در معرض خطر قرار میگیرد، متصور بوده میتواند وبس. در چنین مراحل، حزب به مثابه یک ارگانیزم واحد عمل میکند.

ب. هر حزب ناگزیر از گروه یا گروههای معین اجتماعی نمایندگی میکند و به خاطر تحقق آرمانها ودفاع از منافع آنها برای احراز قدرت سیاسی، فعالیت میکند. به هر اندازه که پایگاه اجتماعی یک حزب گسترده و متنوع باشد، به همان پیمانه "ارادهٔ جمعی" متبلور درآن متنوع است. یعنی در این صورت "ارادهٔ جمعی" آمیختهٔ اراده‌ های کوچکتر جمعی است.

گاه یک گروه وسیع اجتماعی میتواند به مثابه پایگاه احزاب گوناگون درآید. در این صورت شاید تقسیم وظایف سیاسی در سطح ارگانیزمهای گوناگون سیاسی، به سود موقعیت تاریخی آن گروه گستردهٔ اجتماعی باشد، ولی همین که لحظات تعیین کننده و سرنوشت ساز در زندگی گروه نامبرده فرا برسند، تمام احزاب مربوط به‌آن به مثابه یک بلوک واحد (یک حزب، یک "ارادهٔ جمعی") تحت فرماندهی واحد، عمل خواهند کرد. با این یاد آوریها میپردازیم به طرح نکاتی در بارهٔ مسایل بنیادی زندگی بعدی ح. د. خ. ا.

ب : زمینه های رفع قانونمند فراکسیونیزم :

ح ۰د ۰خ ۱۰ در بیست وپنج سال عمر خود ، همیشه به جهت متجمع "اراده های جمعی چند گانه" فعالیت داشته است ۰ در دوام این ربع قرن ، شرایط عینی سیاسی ـ اجتماعی کشور، بینش دگماتیک حاکم برجنبش پیشرو جهانی ، الگو برداریهای بی مورد و ویژه گیهای قومی و تباری ، زنده گی درونی ح ۰د ۰خ ۱۰ را پیوسته به سوی اختناق ، تحکم ، سانترالیزم و ۰۰۰ رانده است ۰ به این گونه وجود بالقوه "اراده های جمعی گوناگون" از یک سو وچیره گی سانترالیزم و اختناق بر زنده گی اندیشه یی ـ سازمانی حزب از سوی دیگر بروز "اراده های جمعی مخفی" (فراکسیونها) را ناگزیر میساخت ۰

اینک که چشم انداز گسترده دموکراتیک در برابر ح ۰د ۰خ ۱۰ باز گردیده است وضرورت تاریخی نو سازی آن باحدت تمام مطرح است، باید به تحلیل دقیق دوام احتمالی "اراده های جمعی مخفی" پرداخت ۰ به نظر نگارنده ، وقتی عنصر اختناق از زنده گی درون حزبی برداشته شود، نخست از همه ضرورت اختفای "اراده های جمعی کوچک" به جهت ساختارهای دشواریزا از میان برداشته میشود ۰ از این قرار ، اراده های جمعی مخفی ناگزیر یا باید در "اراده جمعی کلی" (حزب سراسری) مستحیل گردند ، یا به "گرایش های اندیشه یی ـ ـ سیاسی" با اهداف معین واعلام شده سیاسی ـ ایدیالوژیک در درون حزب تبارز نمایند ۰ در هردو صورت حزب زنده گی بهنجار وعادی خودرا خواهد یافت وبه حیث یک "اراده جمعی کلی" با غنای گسترده سیاسی واندیشه یی در سمتدهی روند های اجتماعی ـ سیاسی به سود مردم (که برهان وجودی حزب است) فعالیت خواهد کرد ۰

خلاصه اینکه با تضجیابی وعملکرد گسترده دموکراسی در زنده گی درونی حزب ، حزب از وجود فراکسیونها رهایی یافته به مجتمع غنی ، زنده وپویایی از

گرایشهای متنوع اندیشه یی ـ سیاسی (به شرطی که هدف برای برنامهٔ کلی حزب باشد درغیرآن دلیلی برای وجود آنها در درون "ارادهٔ جمعی کلی" نمیتواند وجود داشته باشد) مبدل میگردد و بدین گونه با تنوع واقعیت عینی جامعـــه، سازگار میگردد ۰

ج: پایگاه اجتماعی حزب نو سازی شده:

حزب نو سازی شده که در مقیاس مرامی وبرنامه یی خویش میخواهد یـــک نیروی گستردهٔ ملی باشد ناگزیر است تا پایگاه اجتماعی به همین گسترده گـــی برای خود ایجاد نماید ۰ تنها مطرح ساختن مطالبات ومنافع ملی در مقیـــاس مرام وبرنامه، ضامن ملی بودن یک حزب یا گروه نیست ۰ برای آن باید پایگـــا ه گستردهٔ اجتماعی را در اختیار داشت که به حیث یک نیروی عظیم تاریخی ـ ملی در تحقق مطالبات ملی حزب عمل کند ۰

۲ـ مسایل اید یالوژیک نوسازی حزب

مسألهٔ اساسی اید یالوژیک در نو سازی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را رفیق نجیب الله در پلینوم کمیتهٔ حزبی شهر کابل (۲ ثور ۱۳۶۹) بدین گونـــه مطرح کرده اند:

با پیروی از اید یالوژی معطوف به اعمار جامعهٔ سوسیالیستـــــی نمیتوان به تحقق وظایف تأخیر ناپذیر کنونی نایل گردید، بلکه یگانه اند ـ یشهٔ قابل پیروی در این مرحله سیستم نظریات در بارهٔ مصالحهٔ ملیست ۰ در این جا هیچ جایی برای افراط و تفریط و تابید یارد کلی و کورکورانـــهٔ این یا آن سیستم نظریات وجود ندارد ۰ در پروسهٔ تدوین سیستم نظریات

حزب در بارهٔ مصالحهٔ ملی ، ماقبل از همه به معتقدات مذهبی ، رسوم و عنعنات مردم افغانستان و تجارب بیش از سه سال تحقق مصالحهٔ ملی اتکا مینماییم " .

به دوام بحث در بارهٔ مسایل ساختاری حزب ، اینک بنگریم کدام حقایق تاریخی ، کدام احکام علمی در شناخت جامعه و تاریخ ، کدام واقعیتهای جامعهٔ امروز افغانی و کدام بینش سیاسی ، نو سازی اید یالوژی حزب را در دستور روز قرار مید هد .

حزب آینده که خواهان تعمیق سرشت دموکراتیک وملی خود است ، ناگزیر باید به نو سازی زنده گی اید یالوژیک خود بپردازد . هر حزب و گروه سیاسی ، در جریان پراتیک خود ، واقعیتهایی را در درون جامعه میپابد که عمر دراز تاریخی دارند . بخشی از این واقعیتهارا "معنویتهای مسلط" تشکیل مید هند . میدانیم که هر معنویت مسلط بر اذهان افراد یك جامعه خود نیروی عظیم تاریخی ــ اجتماعیست ، یا مانند یك نیروی عظیم تاریخی ــ اجتماعی عمل میکند . اسلام معنویت مسلط جامعهٔ افغانیست . آیا سوای این معنویت ، بدون مقاطعه ، بیگانه گی وگسست تاریخی با آن میتوان کتله های گستردهٔ مردم را برای شرکت وسهمگیری در حرکتهای بزرگ اجتماعی ــ سیاسی برانگیخت ؟ برای ارائهٔ پاسخ به این پرسش باید قانونمندی تشکل و تبارز اید یالوژیها ونقش آنهارا در رو ساخت جامعه مورد ارزیابی قرار داد . گرامشی ، اندیشه پرداز وفلیسوف شهیر ایتالیایی مینگاشت :

" باید بین اید یالوژیهای ارگانیك (که بر بنیاد ضرورت تاریخی تکوین یافته اند) که لازمه برخی از زیر ساختهایند واید یالوژیهای دلخواهانه ، ارادی،

خرد گرایانه و "مطلوب" فرق گذاشت : ایدیالوژیهایی که به مثابهٔ ضرورتهای تاریخی نضج مییابند اعتبار "روانی ــ معنوی" دارند، توده های انسانی را متشکل میسازند و زمینهٔ تحرك آدمهارا فراهم میکنند ــ زمینه یی که در بستر آن، همین توده های انسانی از موقعیت شان آگاه میشوند و میرزمند. ایدــ یالوژیهایی که ارادی ودلخواهانه اند به جز تحرکهای "فردی"، مشاجرات وغیره چیز دیگری به بار نمیآورند "(۱).

آشکار است که در جامعهٔ امروزین افغانی "ایدیالوژی معطوف به اعصار جامعهٔ سوسیالیستی "حیثیت یك معنویت نفوذ یافته در شعور افراد جامعه را ندارد ونمیتواند کتله های انسانی را به حرکت درآورد. گسترش بنیاد های اندیشه یی ــ سیاسی حزب و گرهیایی آن با "معنویت مسلط "جامعه، ضرورت تاریخی دوام زنده گی حزب به حیث یك نیروی مردمیست.

دومین نیروی عظیم، سنتها، رسوم وصنعنات مردم است. بیوگرافی و تکوین شخصیت یك فرد در چنان بستر اجتماعی شکل میگیرند، که پیش از زاده شدن او وجود عملکردی داشته اند. هر نسل نو در "برکهٔ" سنتها ورسوم "رها میگردد. نقش سازندهٔ این "برکه" به همان پیمانه است که ما میتوانیم بر بنهادآن از مفهوم "هویت ملی" سخن رانیم. وحتی میشود یاد آور شد که یکی ازعناصر "تا خودآگاه گروهی" در "میهن پرستی" و "عاطفهٔ عمیق نسبت به زادگاه" ناشی از وجود همین "برکه" است.

پرسش پیشین را در این زمینه از سر میگیریم. آیا بدون گرهیایی با این نیروی دومی میشود ازمیهن پرستی وداشتن سرشت ملی، سخن راند. بدیهیست

---

۱) "گرامشی درمتن"، انتشارات سوسیال، فرانسه، ص ۲۰۸.

که خیر! زمانی که ما خود را مدافع انسان زحمتکش سرزمین خود اعلام میداریم چگونه میتوان معنویت اورا از "مادیت آنی" او جدا کرد؟ بهتر بگوییم وقتی ما خود را مدافع حاکمیت ملی زادگاه خود معرفی میداریم، چگونه میشود "حاکمیت معنوی" آنرا کنار بگذاریم؟ (۱) ·

دراین جا باید یك سوءتفاهم را که بیشترینه ازروی صداقت انقلابی ودلبسته- گی عاطفی به آرمانهای آغازین حزب دموکراتیك خلق افغانستان مطرح میگردد، رفع کرد ·

گسترش بنیاد های اندیشه های حزب وگرهیابی آن با "معنویت مسلط جامعه" به هیچ وجه به معنای خلع سلاح علمی حزب دربرابر تهاجمات تاریخی آن نیست · حزبی که رسالت عظیم تاریخی را دریك جامعه به عهده دارد درتحلیل خود از واقعیتهای اجتماعی ، اقتصادی وسیاسی ، درتدوین برنامه هاو ارزیابی تناسب نیروها وپیش کشیدن شعارهای متناسب با آن ودیگر عرصه های اساسی زنده گی خود ، نمیتواند میتود ولوژی علمی نداشته باشد · داشتن میتودولوژی علمی برای ارزیابی واقعیت به معنای پذیرش دگماتیك این یاآن اید یالوژی نیست · رفیق نجیب الله دربیانیهٔ خویش با صراحت به این موضوع اشاره کرده است :

"البته ما به تجارب مردمان سایر کشورهای جهان نیز ارزش قایل میباشیم واز نظریات مفید متفکرین ودانشمندان بزرگ جهان ، به دور تعصب وهم- چنان بدون برخورد تعبدی مطابق به شرایط خاص کشور خود برای غنای

---

۱) تدوین مفهوم "حاکمیت معنوی" از آریسانیدی، اندیشه پرداز و رهبر حزب کوشیسته بویرگوای است ·

اندیشهٔ مصالحهٔ ملی، یعنی سیاست خود استفاده مینماییم " ۰

بدین گونه برخورد خلاق ازمواضع تفکر نوین ، تکیه گاه نیرومند برخورد نوین اندیشه یی حزب در قبال مسایل جامعهٔ معاصر افغانیست ۰ تحمیل ایدیا- لوژی طبقهٔ کارگر بر حزبی که پایگاه اساسی آنرا طبقهٔ کارگر تشکیل نمیدهد، یک عمل بی هنگام (انا کرونیک) و ناسودمند خواهد بود ۰

حمل ۱۳۶۹

روشنگری و فرهنگ

در جامعهٔ معاصر افغانی

(طرح چند دیدگاه)

پیش از آن که به اصل موضوع بپردازیم ومسأله تداوم وگسسته گی فرهنگ رااز یك سو وچگونه گی پیوند فرهنگ ـ سیاست ـ جامعه را از سوی دیگر، به گونـــهٔ مشخص در جامعهٔ معاصر افغانی مورد ارزیابی قرار دهیم، سه نکتهٔ مهم رایاد ـ آور میشویم :

۱ـ مفهوم وبار سمانتیك واژهٔ روشنفکر را باید روشن کرد . در جامعهٔ مـا، روشنفکر بیشتر به کسانی گفته میشود که دارای فرهنگ بلند وتحصیلات عالی باشند .

گرایش به سوی کوچك سازی دایرهٔ قشر روشنفکر، زادهٔ اید یالوژی امروز بور ـ ژوایی اروپاست . در جوامع سرمایه داری غرب ، به منظور ایجاد یك قرارگاه واحد فرماندهی اید یالوژیك که بتواند پیامبرانه اندیشه های " خوب " ـ سودمند برای سیادت بورژوازی ـ را از اندیشه های "بد" ـ زیان آور برای سیادت بورژوازی ـ جدا سازد وسمتهای اساسی فعالیت فکری را در تمامی گستره های زنده گـــی اجتماعی سوق واداره کند ، بورژوازی به تشکل "روشنفکران نخبهٔ "وابسته به خویش پرداخته است وکلیه وسایل وابزارهای اثرگذاری اندیشه یی برجامعه رادراختیار آنان قرار داده است . ازاین قرار واژهٔ (Intelligentsia) بـــار اید یالوژی بورژوایی را در خور دارد . این مفهوم ، از سوی دیگر ، جنبهٔ تبلیغاتی

نیز دارد وآن بی اعتبار ساختن وبی مقدار جلوه دادن نقش اکثریت عظیم روشنفکرا ـ
نیست که با دنیای تولید وفرهنگ رابطه دارند . ایدیالوژی بورژوایی ، استادان
دانشگاهها ، انستیتوتها ، اکثریت پژوهنده گان علمی ، انجنیران ، طبیبان ، معلمان ،
اکثریت هنرمندان وآفرینشگران فرهنگ را از حلقه ٔ (Intelligentsia)
بیرون میشمارد وصرف همان اندیشه پردازانی (ایدیالوگها) را از این حلقه
میشمارد که به تعبیر وتفسیر پدیده های نوین مادی و معنوی جامعه ، به سود
سیادت بورژوازی بپردازند .

ما در این نبشته از سر ناگزیری ، واژه ٔ روشنفکر را نگهمیداریم ولی آن رانی در برابر
واژه ٔ (Intelligentsia) بل در برابر واژه ٔ اروپایی (Intellectuels)
به کار میگیریم .

حال ببینیم روشنفکر کیست ومعیار پذیرش اصطلاح "روشنفکر" کدامست ؟
ـ آیا میتوان معیار یگانه یی را به دست داد که بتواند تمامی لایه های رو ـ
شنفکری را باز شناساند ؟

به گفته ٔ آنتونیو گرامشی ، اشتباه اساسی ومتداول در این است که معیار و وجه
ممیزه ٔ روشنفکر بودن را در درون "فعالیتهای فکری" بجویی کرده اند ، نی در کلیت
سیستم روابط اجتماعی که در متن آنها ، این "فعالیتهای فکری" روی مید هند و
صرف شماری از آدمها مثل آنهایند : "روشنفکران" .

از این قرار قشر روشنفکر در مفهوم گسترده وجامعه شناختی آن ، تمام کارگزاران
رو ساخت جامعه را در بر میگیرد .

۲ ـ هر طبقه ٔ اجتماعی (آن گروه اساسی اجتماعی که ظرفیت تاریخی کسب
مستقلانه ٔ قدرت سیاسی راداراست) همراه با تکوین خویش ، یك یا چند قشر از
روشنفکران را به وجود میآورد . این اقشار روشنفکر ، طبقه ٔ نامبرده را از هستی و
رسالتش ـ در تمام گستره ها : اقتصادی ، سیاسی واجتماعی ـ آگاهی میبخشد وآنرا

یك ریخت تر، همبسته تر و یکسان تر میسازد ٠
ما نامگذاری گرامشی را رسا پنداشته واین قشر روشنفکر را که بایبد این وهستی یك طبقه" مشخص اجتماعی گره دروئی دارد، "روشنفکران وابسته " یا " روشنفکــرا ن ارگانیك "آن طبقه مینامیم ٠ دراین جا یادآوری یکی از تیزهای آنتونیو گرامشی راد ربارهٔ دهقانان سودمند میپنداریم ٠ اند یشه پرداز نامبرده برآن است که توده هـای دهقانی، با آن که وظیفهٔ اساسی راد رجهان تولید به سر میرسانند، قشر ارگانیك یا وابسته" روشنفکری خودرا ایجاد نمیکنند، یا دست کم، تاریخ تاکنون شاهـد چنین پدیده یی نبوده است ٠ توده های دهقانی هیچ لایه یی از "روشنفکــران سنتی "را به خود جذب نمیکند ٠ درحالی که دیگر طبقات جامعه، شمار زیـاد روشنفکران خودرا از همین توده های دهقانی میگیرند واکثریت روشنفکران سنتـی منشأ دهقانی دارند ٠

۳ـ هر طبقه ،هنگامی که در تاریخ سر برمیآورد، اقشار وکته گوریهایی از روـ شنفکران رامییابد که پیش از خود ش وجود داشته اند وبه حیث نمایندگان تسلسل وتداوم تاریخی جلوه گر میشوند ــ تداومی که حتی دگرگونیهای بنیادی وپیچیـدهٔ اجتماعی ــ سیاسی نتوانسته اند آن را برهم بزنند ؛ بارز ترین این اقشار "روحاـ نیت مذهبی "است ٠ "روحانیت مذهبی "که ناگزیر روزگاری یك قشر وابستـه (ارگانیك) بوده است ،آهسته آهسته خودرا مثل تداوم گسسته ناپذیر تاریـخ دانسته وبه حیث یك قشر غیر وابسته در برابر طبقات جلوه میدهد ٠

احساس غیر وابسته بودن ، تخیل شمار زیادی از روشنفکرانیست که فکر میکنند سرشت ویژهٔ خودرا دارند ٠(انتونیو گرامشی) ٠

یکی از مشخصات عمدهٔ هرطبقهٔ اجتماعی که برای احراز قدرت سیاسی تلاش میورزد مبارزه ییست که در راه جلب وجذب ایدیالوژیك "روشنفکران سنتی "به پیش میبرد ٠ به هر اندازه یی که روند تشکل وجانگیری قشر روشنفکر وابستهٔ [ارگانیك ،

درون‌نسجی) طبقهٔ نامبرده سریعتر باشد، به همان پیمانه جلب وجذب رو ـ
شنفکران سنتی شتابانتر خواهد بود . پیوند طبقات اجتماعی با دنیای تولیـــد
مستقیم است، ولی رابطه بین روشنفکران وگسترهٔ تولید غیر مستقیم ومیانجی‌داراست.
این رابطه، در درجه ها ومقیاسهای مختلف، به گونهٔ غیرمستقیم ، ازطریق تمام
نسج اجتماعی وروساخت (که روشنفکران ، خود کارگزاران و گردانندهٔ گـــان
آن اند) . تأمین میگردد (گرامشی)

* * *

با این یادآوریها میپردازیم به طرح چند تیزیس‌هایی در زمینهٔ تکوین روشنفکـری
افغان در سدهٔ بیست و یمانی روند تکوین فرهنگ دموکراتیک نسبت به روند تکوین
جنبش دموکراتیک سیاسی ـ اجتماعی در جامعهٔ معاصر افغانی .

به گواهی تاریخ، نخستین جلوه گاه سیاسی ـ اجتماعی پدیداری قشرروشنفکر
افغانی نهضت ضد استعماری ـ مشروطه خواهی بود .(۱) نکتهٔ اساسی در پیدایی
نخستین حلقات روشنفکر افغانی، اینست که این روشنفکران، صرف نظر از منشـأ
طبقاتی شان، به یکی از جناحهای اشـرافیت حاکم پیوند ایدیالوژیک داشتند . به
نظرما، گونهٔ دیگر بوده نمیتوانست . توده های دهقان ظرفیت تاریخی تشکل روـ
شنفکری‌خودرا نداشتند واز طبقات نوتر اجتماعی‌که متعلق به نظام جدید اقتصا ـ
دی ـ اجتماعی اند، نشانی نبود . ناگزیری تحول سیاسی در "بالا" ـ که خـود
زمینهٔ بقای "سیادت فیودالیزم ـ دربار" بود ـ خواهان دگرگونیهایی در روساخت
جامعه بود . این دگرگونیها بدون ظهور قشری از روشنفکران معاصر تر وپیشگام ترـ
ولی وابسته به جناح فـرازمند دربار ـ مقدور نمیتوانستند بود . تلاش جناح فراز ـ
مند دربار در جهت پاگیری معارف‌عصری و اشاعهٔ اندیشـه های ضد استبـدادی
ازطریـق مطبوعات نوخـاستـه تلاشـــی بود بـه سـوی اســـتـقرار
بیشتـــر و بـه دسـت‌آوردن تمـام مواضـــع کلیـدی روساخت جامعه ازطریق

---

۱) ازیاد آوری کرونولوژیک رویدادها صرف نظر کرده ایم .

ایجاد یک سیستم نسبتاً عصری دولتی . هدف جناح فرازمنده دربار از طرح چنین برنامه یی جلوگیری ازبرگشت جناح واپسگرای اشرافیت بر اریکهٔ قدرت بود .
با آن که برنامهٔ جناح فرازمنده اشرافیت شکست خورد ولی قشر روشنفکر وابسته یی را (ارگانیک) که ایجاد کرده بود کماکان به موجودیت خود ادامه داد .
از آن به بعد، تا آغاز انقلاب ثور، روشنفکران وابستهٔ دربار همراه باروشنفکران همیسته یی که از دیگر طبقات واقشار جامعه به دربار راه یافته بود ند، کارگزاران روساخت جامعه و گردانند ه گان ماشین دولت ارتجاعی افغانستان بود نده .
و اما برای باز شناختن نقش وجایگاه روشنفکران عرصهٔ فرهنگ، باید به برور-سی وضع فرهنگ دربویهٔ تاریخ پرداخت .
عوامل عمدهٔ عقبمانی وحشتناک فرهنگی جامعهٔ افغانی راد رجملهٔ سدهٔ اخیر، میتوان چنین بر شمرد :
- عدم توانایی توده های دهقان برای ایجاد روشنگران وابستهٔ خود،
- چیره گی "تاریک اندیشی" وتسغگرایی مطلق "به مثابهٔ ارکان وپایه هـای "سیاست فرهنگی" اشرافیت و زمیندار ان بزرگ ،
- انحصار اندیشه وایدیالوژی به وسیلهٔ "روحانیت مذهبی" (روشنفکـــران سنتی) .
بدین گونه ، دردرون "فرهنگ ملی" جامعهٔ افغانی ، عنصر فرهنگ ارتجاعی، نه تنها مسلط بود، بلی، بخش عظیم این فرهنگ را به خود اختصاص داده بود وفر-هنگ دموکراتیک ، عنصر دیگر هر فرهنگ ملی ، به گونهٔ بیرحمانه یی سرکوفتـــه و خوار بود .
پس از برگشت ارتجاع سنتی بر اریکهٔ قدرت (آغاز دههٔ چهل میلادی) میکانیزم کهن تقسیم قدرت (مرکز واطراف) از سر گرفته شد . بررسی نقش هژمونی ارتجاع سنتی در این برگشت، در این نبشته جا ندارد .

رشد نیروهای مولد در درون جامعه تا آن حد نبود که بتواند زمینهٔ زایش طبقات فورماسیون سرمایه داری را (بورژوازی وطبقهٔ کارگر) فراهم آورد ۰ برایـــن بنیاد ، هرگونه تلاش دموکراتیك از سوی شماری از روشنفکران که هجرانیان نا آگاه آرمان مشروطه خواهی واستقلال خواهی آغاز سدهٔ بیست بودند ، فاقد پایگـــاه دموکراتیك طبقاتی بود وبالنتیجه محکوم به شکست محتوم ۰

از این قرار، جامعهٔ افغانی در بن بست ناگوار تاریخی قرار داشت :

درون زیستی ، در بسته گی ، سترونی ، ایستایی ، فقر، بی سوادی، بی فرهنگی عمومی ۰ جنگ جهانی ، با همه دور بودنش از مرزهای کشور، تأثیر پوشیده ولـــی بسیار مهم را بر ذهنیت فعال جامعهٔ افغانی گذاشت ۰ از پایان جنـــگ دوم جهانی ، تحت تأثیر ایجاد دو دنیای متضاد ـ شرق وغرب ـ یکی از حلقات بن بست تاریخی جامعهٔ افغانی، یعنی در بسته گی، ازهم گسست ۰ این گسست ، ازدید ـ گاه نگارندهٔ این سطور اگر گسست تعیین کننده در برون بردن جامعهٔ افغانی از درون زیستی قرون وسطایی نبود ، دست کم ، گسست زمینه ساز وکاتالیزور در این عرصه که حتماً بود ۰

از این قرار، حرکت تاریخ چنان بود که آگاهی دموکراتیك وپیشرو اجتماعی در افغانستان ، پدیده یی بود که از برون ازمرزهای جامعهٔ افغانی به آن رسیـــد و روشنفکران دموکرات افغانستان زیر تأثیر اندیشه های پیشرو عصر به وجود آمدند ۰ از آن جا که این اثر گذاری تمامت جامعهٔ افغانی را در برگرفت ، قشر روشنفکـران دموکراتیك وپیشرو، از نماینده گان تمام طبقات واقشار اجتماعی زاده شد ورسالـت آغازین این قشر، ناگزیر به سر رسانی وظایف عام دموکراتیك در گسترهٔ تاریخ معاصر میتوانست بود ، نی وابسته گی به یك طبقهٔ مشخص اجتماعی ۰

از این قرار ، در برابر قشرسنتی روشنفکران وابسته به دربار ودستگاه حاکمه ، قشر نوین اجتماعی پا گرفت : روشنفکران دموکراتیك ومترقی افغانستان ۰

وضعیت فرهنگی جامعهٔ افغانی در روزگاران پیش ازجنگ جهانی دوم چنان بود که میتوان فرهنگ آن روزگار را آخرین مرحلهٔ رکود فرهنگ مسلط فیودالی — اشرافی به شمار آورد . (۱)

در برابر "فرهنگ بیگانه گی "عمومی جامعهٔ افغانی ، مطرح کردن تشکل فرهنگ نوین چیزی جز یک بر خورد بی هنگام (اناکرونیک) نمیتوانست بود ، چون شرط بایستهٔ این امر، یعنی پاگیری مناسبات جدید اقتصادی ـ اجتماعی وتشکل قشر روشنفکران وابستهٔ طبقهٔ پیشگام معاصر، وجود ندا شت . (۲) ازهمینجاست که در درون جنبش انقلابی ـ دموکراتیک سه دههٔ اخیر ما ، عنصر "سیاسی — اجتماعی "با پویایی مسلط نسبت به عنصر "فرهنگی ـ ایدیالوژیک" تبارز یافت .

پس از احراز قدرت توسط ح .د .خ ا . وظیفهٔ اساسی دولت در عرصهٔ فرهنگ ، چیزی جز پایان بخشیدن به "فرهنگ بیگانه گی "نمیتوانست بود . با وجود تکان عظیم فرهنگی جامعهٔ ما در درازای یازده سال گذشته ویا وجود دستآورد های محسوس و ارزشمند ، ما هنوز در آغاز دگرگونی تاریخی فرهنگی جامعهٔ افغانی قرار داریم . و از دید گاه ما تا دیر سال دیگر، رسالت فرهنگیان

---

۱) در رابطه بامسألهٔ روشنفکران وفرهنگ (در مفهوم عام وکلی آن) ، مادراین جا دو اصل پذیرفتهٔ همه گانی را یادآور میشویم :

ـ روشنفکران سحملهای انسانی تشکل فرهنگ اند (در این جا وارد مبحثهٔ "باز تاب "نمیشویم) ،

ـ روشنفکران ، زمینهٔ انتقال فرهنگ اند .

اگر دایرهٔ مفهوم فرهنگ را به فرهنگ هنری تنگ سازیم ، ناگزیر باید از بخش کوچکی از روشنفکران سخن رانیم که وظیفهٔ آفرینش وانتقال آن را عهده دارند . ما این روشنفکران را "فرهنگیان "مینامیم .

ما اعتلای فرهنگ عمومی توده ها خواهد بود ۰ تنها با دستیابی به سطح معینی رشد فرهنگ عمومی وبا پاگیری مناسبات نوین اجتماعیست که میتوان از تکوین "فرهنگ نوین" سخن راند ۰

ثور ۱۳۶۸

---

۲) بند توکروچه میگفت که شعر نو از شعر کهنه زاده نمیشود، داستان نو از داستان کهنه زاده نمیشود، وبالاخره، ادبیات نو از ادبیات کهنه زاده نمی شود، چون در این جا، پارتوجنز (خود القایی) نا ممکن است ۰ وگرا – مش این اندیشه ٔ درست را گسترش داده، نگاشت که زایش فرهنگ نوین، از فرهنگ کهن ناممکن است ۰ زایش و تکوین فرهنگ نوین خواهان مناسبات نوین اقتصادی – اجتماعیست !

شناخت شعر

۱ _ شعر چیست ؟

پیش از آن که به شناخت شعر بپردازیم ، یاد آور میشویم که تعریف ، به مثابهٔ آن (مومنت) یا پله یی از شناخت که برای تعیین موجودات و پدیده ها به کار گرفته میشود ، خود محدودیتهای معرفتی دارد . هیچ تعریفی ، نی نفسه ، اعتبار مطلق شناختی ندارد . از همینجاست که تعریفهایی که تاکنون از شعر ارائه شده اند تمامیت شعر را نشناسانده اند . با این هم ، باید پرسش اساسی را همچنان مطرح نگهداشت ، یعنی "شعر چیست ؟" را باید پیوسته از دیدگاه شناخت شناسی مورد ارزیابی قرار داد .

در روزگار ما تعریفی که از شعر متداول است چنین است : "شعر گره خوردن عاطفی اندیشه و تخیل است در کلامی فشرده و آهنگین" . اگر به این تعریف دقیق بنگریم ، در میابیم که بد ارائه نشده است ؛ در آغاز تعریف ، درونمایه و سرشت درونی شعر ، یا به اصطلاح قدمای ما ، جوهر شعر ، یعنی تخیل ، زنده گی عاطفی آدمها و اندیشه و نگرش بر هستی آمده است . بعد ، وسیلهٔ بیان گرهیابی ، یعنی زبان مطرح گردیده است و در پایان هم ، تکنیک در جلوه های کلیشرمطرح شده است که همان فشرده گی و آهنگین بودن کلام باشد .

و اما آن چه از ارزش این تعریف میکاهد ، تکیه بر بُعد عاطفی شعر است

که به حیث گرهگاه مطرح گردیده است . برای رسیدن به شناخت گسترده تر از شعر ، باید آنرا به حیث گونه یی از معرفت بشر مطرح کرد . شعر کهن ترین شکل شناخت انسان از هستیهست که بالاترین پلهٔ پرداخت آن همان اساطیر بوده است . نخستین معرفت بشر ، همان معرفت اساطیری ، یا به تعبیری دیگر ، همان معرفت شاعرانه بوده است .

میدانیم که معرفت (چه علم ، چه فلسفه و چه متودولوژی) در نهایت ، بازآفرینی هستیهست در اندیشه و ذهن . شعر نیز در کنار سه دستگاه ساختیافتهٔ اندیشه ـ علم ، فلسفه ، متودولوژی ـ شکلی از معرفت انسان است. تفاوت بین این شکل معرفت و آن سه دستگاه در این است که در آن دستگاهها ، مفاهیم و مقولات بر بنیاد روابط منطقی، عقلی وعلّیت پیوند مییابند و اشکال شناخته شدهٔ اندیشه را فراهم میسازند و اما در شعر ، برای پیوند زدن اشیا و مفاهیم ، روابط منطقی ، علّی وجبری در کار نیست ؛ ذهن آفرینشگر شاعر آنها را با هم گره میزند .

بدینگونه ، در این طرح شناختی از شعر ، دامنهٔ شعر بیکران و نامحدود است . یا به دیگر سخن ، مرز شعری انسان مرز نا شناس است . چشمداشت آفریده های تازه از شاعر بر بنیاد همین بیکرانهگی استوار است . از همینجاست که هر شعر اصیل و راستین ، یك حادثه است،حادثه یی یگانه و تکرار ناشدنی .

با مطرح کردن شعر به حیث گونه یی شناخت از هستی ، به نتایج زیر میرسیم :

جایگاه شعر به حیث نوعی از معرفت ، در درون جامعه و تاریخ قرار دارد . ازیکسو فرا تاریخی پنداشتن شعر به این معنی خواهد بود که دیگر آنرا به حیث معرفت مطرح نکنیم . از سوی دیگر تحدید آن به دایرهٔ درون فرد ، در واقع غرق کردن آن در "من" شاعر خواهد بود .

شعر معرفت فعال است ، یعنی به توضیح و نشان دادن هستی بسنده نمیکند ، بل ، در پی دگرگون کردن آن نیز است . از این قرار ، شعر هر دوران یعنی معرفت شعری جامعهٔ آن دوران از هستی . در این معرفت عناصر جاودانه و پایدار زنده گی چون عشق ، مرگ ، غرور ، اندوه ، نی گفتن و قیام باعناصر ویژهٔ هر دوران که بیشتر با اندیشه ها و معنویات چیرهٔ همان دوران رابطه میگیرند ، در می آمیزند .

۲ _ نگاهی به شعر امروز ما :

از آن جا که سخن بر سر شعر است ، نی کار مشخص این یا آن شاعر ، باید گفت که شماری از آفریده های شاعران برازندهٔ امروز ما آفریده های موفق اند ، یعنی به راستی شعر اند . این اشعار با بارغنی معرفتی و هنری شان ، بنیاد نیرومندی برای شعر فردا خواهند بود . در اینگونه اشعار ، هستی واقعی اجتماعی ما و زنده گی درونی آدمها ، با تخیل نوآورانه گره میخورند .

در دو سوی این گرایش آرام ولی پویا وفراز جو ، گرایشهای دیگری داریم که با تأسف بسیار برهیاهویند ولی فاقد مایه های راستین شعری :

_ یکی آن پدیده هایی که با ارائهٔ اندیشه های برهنه بار بسیار اندک هنری دارند و در واقع فاقد عنصر اصلی شعر ، یعنی فاقد تصویراند . این پدیده ها نی تنها از ارزش شعر میکاهند ، بل ، ارزش همان اندیشه ها را نیز برباد میدهند .

_ دو پدیده هایی کهبه خاطر تصویرآفرینی علت وجودی تصویر را که بازآفرینی هستیست مخدوش میسازند . در این پدیده ها ، شعر برای شعر ساخته میشود (میدانیم که شعر برای شعر و ادبیات برای ادبیات وجود ندارند !) در شماری از این پدیده ها ، وزن ، آراسته گی ترکیب های لفظی یا کاربست مو به موی قواعد و موازین کهن شعری ،

اصل بنیادی و عنصر محوری انگاشته شده اند . با تأسف برخی از شاعران نسل آورما به همین راه رفته اند و برای کتمان کم ارزشی معرفتی آفریده های شان ، خود را در پس دفاع دماگوژیك از گنجینهٔ شعر کهن دری پنهان میکنند . در اینجا «تکنیك با فورمالیزم دست به دست میشود تا شعر را از مقام بلند معرفتی آن فرود آورد . تکنیك ، عنصر فرعی شعر است . دیگر دوران "متروماني" يا "جنون وزن" و "حصار قافیه" پایان یافته است . عنصر اساس شعر ، همانا پیوند مفاهیم و اشیاست در تصویر .

۳ ـ التزام در شعر :

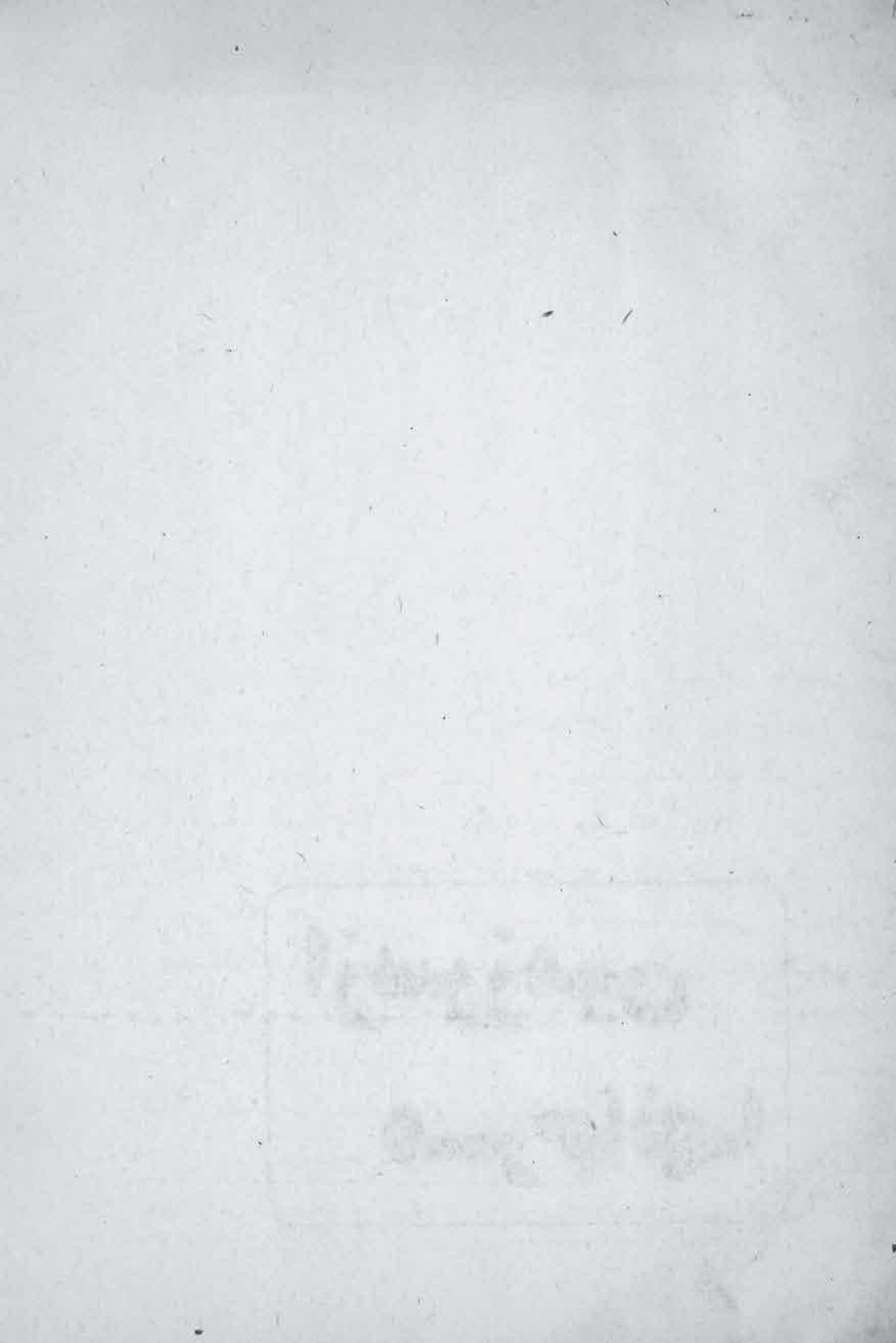
شعر فرآوردهٔ رابطهٔ مستقیم ذهن شاعر است با هستی . جامعه به جهت جزیی از هستی ، نخستین جایگاه گرهیابی شاعر با هستیست . بهتر بگوییم : جامعه خود گرهگاه شاعربا هستیست . پس شعر ، رابطهٔ شاعر است با طبیعت، با قوم و قبیله و اجتماعش . از همین جاست که شعر به حیث یك معرفت فعال ، فی نفسه ، در برابر هستی ، ازآن جمله در برابر جامعه و انسان ، متعهد وملتزم است .

البته باید روی یك نکته همیشه تاکید ورزید : تعهد و التزام شعر بـه معنای ایدیالوژیك سازی تصنعی و تجارتی آن نیست . نمیشود تعهد را برون از شعر ، بر شانه های شعر سوار کرد . چنین تعهدی هیچگاه صمیمی و کارا نخواهد بود . منظور از تعهد ، همان تعهد سرشتی ، درونی و جوهری شعر است . یا شاعر خود را با پویهٔ تند تاریخ همپیوند میابد و میسازد ، یا نمیابد و نمیسازد . یا شاعر در برابر کودکانی که مفهوم پدر را تنها در کتابهای درسی شان یافته اند ، میلرزد ، یا نمیلرزد . با همین مرزهاست که میشود شاعر راستین یك روزگار را از سخن پرودازان دروغباف تمیز داد . شاعر همیشه

مسؤول است ، مسؤول در قبال تاریخ ، مسؤول در قبال سرزمینش ، مســــؤول در قبال اجتماعش و مسؤول در قبال ادبیات .

۱۳۶۸

از سرزمین مرجانها



هنگامی که در آستان قربانیگاه ایستاده یی وبه دستان استخوانیی نگاه میسری که زنده گی را "خون آهویی زخمی" برداشته اند وزمانی که از رویشگاه روز به سر زمین آتش مینگری وکوره خون را از جوانیها وبیست ساله گیها روشن مییابی ، درنگی در نگاههات جان میگیرد . درنگی که با جاری جانت در حجره های گیاه ودرخت وباغ میخزد وبا استواری گامهات در ریشه های کوهها رسوب میکند . ودر چنین موقعیت است که آفرینشگر با تصویر کردن زنده گی در برهنه گی ناب وغرور آمیزش ، در لحظه های جادویی بکرش ، در واقع آن را برای آدمیان بازمی آفریند . انکار از این نقش آفرینشگر ، در حقیقت انکار از خود زنده گیست . آموختن درد ناک "آینده" که از سر ثانیه های زنده گی چون عطش از جغرافیای اقیانوس میگذرد ، مفهومی جز بازآفرینی زنده گی ندارد . در اینجاست که گفته معروف "دونبردی که میان تو وجهان درگرفته

(*) دیباچه یی برمجموعه داستانهای داکتر ببرک "ارغند" به نام "موجان".

جهان را یاری کن " (۱) تمام بار مفهومی خود را مییابد . مگر تاریخ ، در نهایت امر ، همان آفرینش در عمل نیست ؟ یاری رساندن به جهان ، در واقع سهمگیری در کار سترگ آفرینش تاریخ است . آنانی که تلاش ورزیده اند تا به بهانهٔ "دفاع از عناصر پایدار زنده گی "، " بی زمانی " را جوهر آفرینش هنری معرفی دارند ، در واقع خود را از تاریخ برون برده اند . نبود اینان هرگز نظم قفسهٔ شهکار ها را بر هم نخواهد زد ، چه ، شهکار یعنی ، پا برجا یی در تاریخ و زیسته شدن در حافظهٔ گروهی آدمها ! بدین گونه ، تاریخ هم آفرینش در عمل است و هم خود یگانه زمینهٔ پدیداری عظمت این آفرینش . و آفرینشگر تنها با حضور یابی در میعادگاه آدمها با تاریخ است که میتواند سیمای دورانش را تصویر نماید . اندیشهٔ آن بزرگمرد را به یاد می آوریم که با یک چشم برون را میدید و با چشم دیگر درونش را و از این دو نگرش ، تعبیری چنان ژرف تحویل میداد که در هر آینده یی حضور خواهد داشت . وی نگاشت : " ... نثر نویس کسی است که به نوعی شیوهٔ عمل ثانوی مبادرت میورزد که میتوان آن را عمل آشکارگری ، نامید . بنا بر این حق است که از او این سوال (...) را بکنیم : کدامیک از جلوه های جهان را میخواهی آشکار کنی ؟ و با این آشکارگری چی تغییر و تبدیل میخواهی در جهان بدهی ؟

" نویسندهٔ ملتزم " میداند که سخن همانا عمل است ؛ میداند که آشکار کردن تغییر دادن است و نمیتوان آشکار کرد مگر آن که تصمیم به تغییر دادن گرفت . نویسندهٔ ملتزم آن رویای ناممکن را از سر برون کرده است که نقش بیطرفانه و فارغانه یی از جامعه و از وضع بشری ترسیم کند . انسان موجودی است که در برابر

---

(۱) رلان بارت مقالهٔ "جواب کافکا " ، از مجموعهٔ " وظیفهٔ ادبیات " ترجمهٔ ابوالحسن نجفی ، ص ۲۷۶ .

او هیچ موجودی نمیتواند بیطرف بماند ، حتی (۰۰۰) و نیز انسان آن موجودی است که حتی نمیتواند موقعیتی را ببیند و آن را تغییر ندهد ۰ (۰۰۰) با مهر و کین و خشم و ترس و شادی و بر آشفته گی و ستایش و امید و نومیدی است که انسان و جهان در حقیقت خود بر یکدیگر آشکار میشوند " (۱) ۰

به این بینش از التزام و بر این برداشت از پیوند ادبیات با تاریخ و زنده‌گی چی ایرادی میتوان گرفت به جز " آهی طولانی به نشانهٔ ننگ و رسوایی که کشان کشان دو سه ستون روز نامه را " (۲) پرکند ۰

در سالهای اخیر ، در سرزمین اندوهگین ما ، به نویسنده‌ه نمایانی برخورده‌ایم که با پر رویی وحشتناك کوزه های تهی اندیشهٔ شان را گنجهای گرانبهای ادبیات نامیده‌اند و روان های رنجور خود را چشمه های فیاض آفرینش !

ما این وامانده‌گان بیچاره را که خسته گی خود را نومیدی سراسر بشریت میشمارند ، (۳) در پس دادن آخرین نفسهای شان آرام میگذاریم و راه کاخ عظیم و پر جلال ادبیات و هنر را پیش میگیریم ۰

میدانیم که یك آفریدهٔ راستین هنری باید سه مسالهٔ بنیادی را مطرح نماید :

۱ ــ مسالهٔ سر نوشت فردی آدمها را در بستر تضاد های تاریخی هر دوران ۰

۲ ــ مسالهٔ آفرینش را که در آن جنبهٔ تخیلی مقام خود را نگهمیدارد یعنی تاریخیت اثر ، در کار نویسنده ، در مقام "دروغهای بایستهٔ داستانی "مطرح ــ میشود ۰

---

(۱) ژان پل سارتر،"ادبیات چیست ؟ " ترجمهٔ ابوالحسن نجفی ــ مصطفی رحیمی ص ص ۴۲ ــ ۴۳ ۰

(۲) همان اثر ، ص ۴۷ ۰

(۳) تعبیری از بلوك میشل ۰

۳ ـ مسألهٔ "میراث" گذشته را به حیث ارزشی که از بروبزن ارزیابــــی دوباره میگذرد و رو به آینده میکند ـ آینده یی که باید ساخته شود ۰

این سه مسأله باید در بافت درون نسجی شان باهم ، تمام اثر را درنور ـ دند و وقتی چنین کردند و هیچ بیغوله یی از ساختار اثر را تنها نگذاشتنــد ، دیگر جایی برای آن تفکیك ساخته گی بین مضمون و شکل نمیماند ه نبود یا ضعف هر کدام ، قامت اثر را ـ به مثابه یك کلیت منسجم ـ مخدوش میسازد ۰

اگر دو مسألهٔ نخستین نسبتاً وضاحت دارند ، مسألهٔ سوم پیوسته سؤ تفاهم هایی را بار آورده است آیا "میراث" همان تاریخچهٔ زیسته شده در فردیتهــای معاصران ما نیست ؟ به یقین که چنین است ـ میراثی گسسته از زنده گی آدمهای امروز وجود ندارد، گذشته فی نفسه وجود ندارد ۰ گذشته صرف در امــــروز جاییست ۰ پس مسألهٔ "میراث" بر میگردد به مسألهٔ پیوند با دنیای معاصـــر و آدمهای همروزگار ما ۰ تعبیر از گذشته ، گونه یی موضعگیری در قبال زنده گی امروز است ۰ و آفرینشگر ، هر قدر هم بخواهد از امروز دور برود ، باز هم نوعــی گریز " در امروز" است ۰ نویسندهٔ نامدار و معاصر فرانسه اشاره یی به پیونــد میراث با نویسنده دارد که باز میگوییم: "هر اثر ارزشمند یك متن ملی دارد ۰ ـ میخواهم بگویم که یك اثر ارزشمند ، تراویدهٔ نبوغ یك آدم تنها و گسسته از معاصر ـ انش ، نمیتواند باشد ۰ هر اثر ، بر بستری میروید که از ادبیات آن دوران و از میراث ادبیات ملی ، ساخته میشود ۰ اگر نویسنده یی آنقدر دیوانه است که بیــن آفریده اش و این بستر گسست ایجاد میکند باید بداند که نی علیه آثار نویسنده ـ گان دیگر بل بر ضد آثار خود موضع میگیرد زیرا آثار خود را از وضعیتی بیگانــه میسازد که در آن اثر تنفس میکند ۰ اثر همانند ماهیی میشود که رنگهایش را روی شن های ساحل باخته باشد " (۱) ۰

---

(۱) آراگون : "بازی را ختم میکنم" ص ۱۳۹ ۰

و اما هنگامی که مسایل را بدین گونه مطرح میکنی باز هم "دشنه چـو ـ بینانی "از پشت لشکر ادبیات فریاد بر می آورند :

های ، مردم ، نگذارید ، اینان ادبیات را در سیاست میکشند ، اینان بـر معنویت گذشته میتازند ، اینان دگماتیست اند و ۰۰۰ پاسخ این همه هذیـان هارانی از زبان گورکی و شولوخوف و مایاکوفسکی بل اززبان یکی از پیامبران خـود این هیاهوگران (ببخشید ، پیامبر را بجا به کار نبردم ، چون اینان به هیچـ چیزی ایمان ندارند !) میشنویم :

« عمل سیاسی و آفرینش هنری دو رویهٔ یك عصیان بر ضد آشفته گی جهـان اند » (۱) .

و زنده گی ژان پل سارتر ، گواه بارز پیوند ادبیات با سیاست است ، هـم مواضع اندیشه یی او وهم پراتیك او .

و آن بانوی نامدار ادبیات معاصر اروپا را به یاد می آوریم که نگاشت :

" کسی که با عصر خود "درگیر" است و میکوشد تا با عمل خود یا بـا خشم خود یا با عصیان خود بر تاریخ مسلط شود با دنیا روابطی غنی تر و عمیق تر دارد تا کسی که از دنیا کناره میگیرد و به برج عاج پناه میبرد " (۲) .

میشود از این گونه موشگیریها فراوان آورد ، چون ، هر آفرینشگر جدی ، زنده گی و هستی احتماعی آدمها را جدّی میپندارد و "برهان وجودی " عمـل خود را ـ آفرینشرا ـ در آنها میبیند .

در اینجا تاکید میورزم که داستان نویس جز تجارب خویش و تجارب دیگران منابـع

---

(۱) آلبر کامـو .

(۲) سیمون دوبووار ، توانایی ادبیات ، مجموعهٔ "وظیفهٔ ادبیـات" ص ۱٦۳ توجمهٔ ابوالحسن نجفی .

دیگری برای بازآفرینی زنده گی در اختیار ندارد ·

از همینجاست که او همانقدر مسؤول اثر خود است که یک شیشه مسؤول شفافیت خویش ·

در این سالها ، در گسترهٔ داستان نویسی ، آفریده هایی داشته ایم کـــه خط "سه مزدور" و "سپید اندام" (۱) را دنبال کرده اند و بخشی از "جهان را یاری رسانده اند" · این آفریده ها در خوبترین جلوه هایشان ، برگهـایی از زنده گی آدمهای این سرزمین را بازآفریده اند · همین آفریده هایند — و تنها همین هاکه در آینده حضور خواهند داشت چه یک اثر ادبی زمانـــی میتواند در تاریخ بماند که خود همراه با قامت واقعیت زنده گی در تاریخ حضـور یابـد ·

داستانهای مجموعهٔ "مرجان" که در بستر ستهزه های روزگار ما روییده اند ، جلوه هایی از زنده گی مردم ما را بازآفرینی میکنند · در این بازآفرینی هـــا روابط پیچیده بین آدمها و سنگینی مناسبات اجتماعی از ورای همان تاریخیـــت زیسته شده در فردیتها ، باز نمایانده میشود · از "زن بدکاره" تا "اسپــــی که اصیل نبود" برهه هایی از زنده گی جامعهٔ افغانی را بازیابیم · میشـــود گفت که این دفتر ، خوبترین کارهای داستان نویسیرا در خود گرد آورده است ·

"زن بدکاره" گیراترین داستان این مجموعه و شاید بهترین آفریدهٔ بـبرک ارغند باشد ·

این داستان را میشود در شمار موفق ترین داستانهای معاصر کشورمان جاداد ·

* * *

در گرهگاه عاطفه با تاریخ که ویژه گی هر آفرینش اصیل است ، بازهم از آراگون — که "شعر را ریاضی هر گونه نگارش، میخواند — میخوانیم و سخن مان را

---

(۱) از دکتور اسدالله حبیب ·

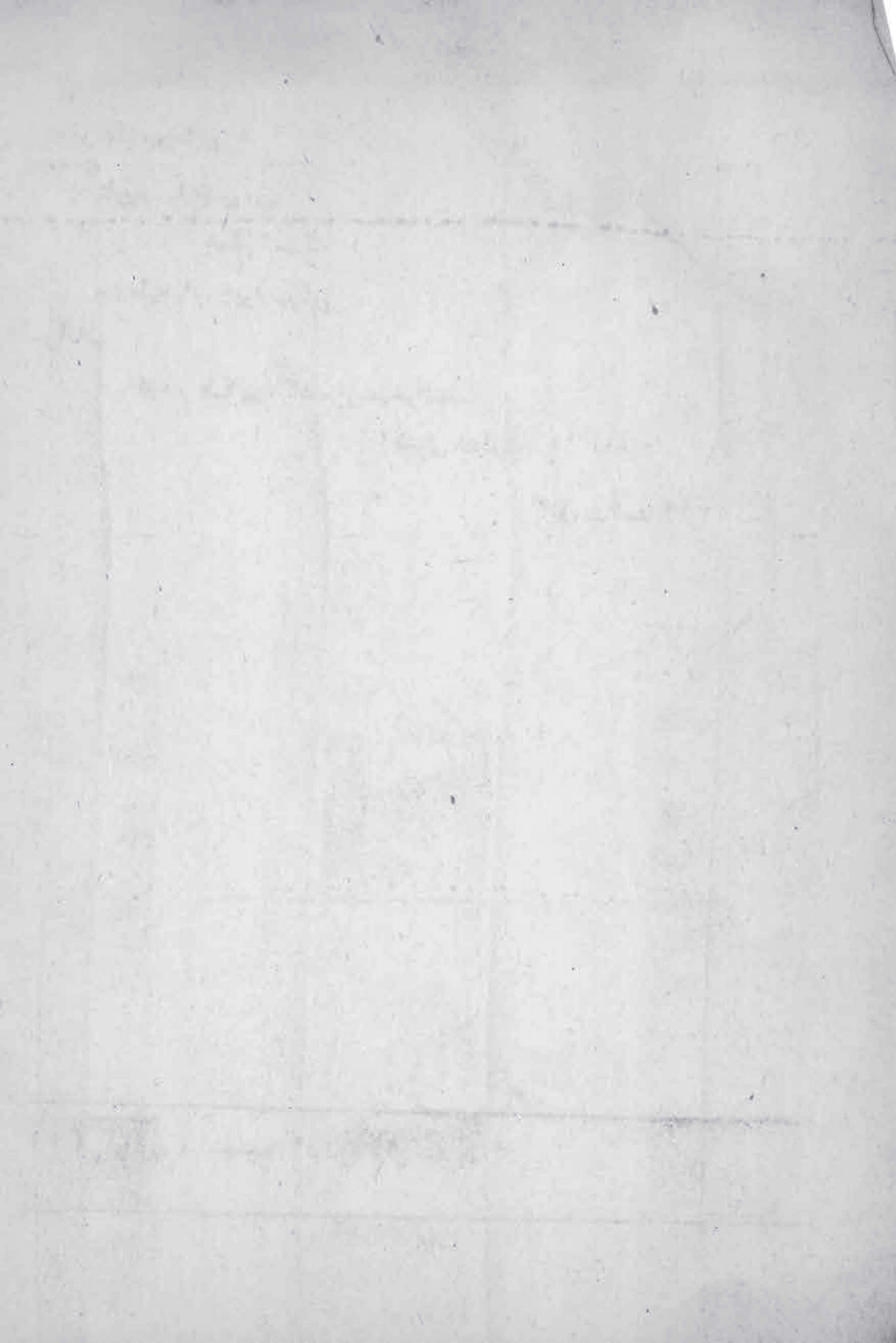
به فرجام میرسانیم .

"تاریخ با عشق من
همگام است
من علیه باد چهره مینگارم
و آنانی
که در طلایی گندمزار نمیخوانند
اهمیتی ندارند !" (۱)

کابل ـ اسد ۱۳۶۹

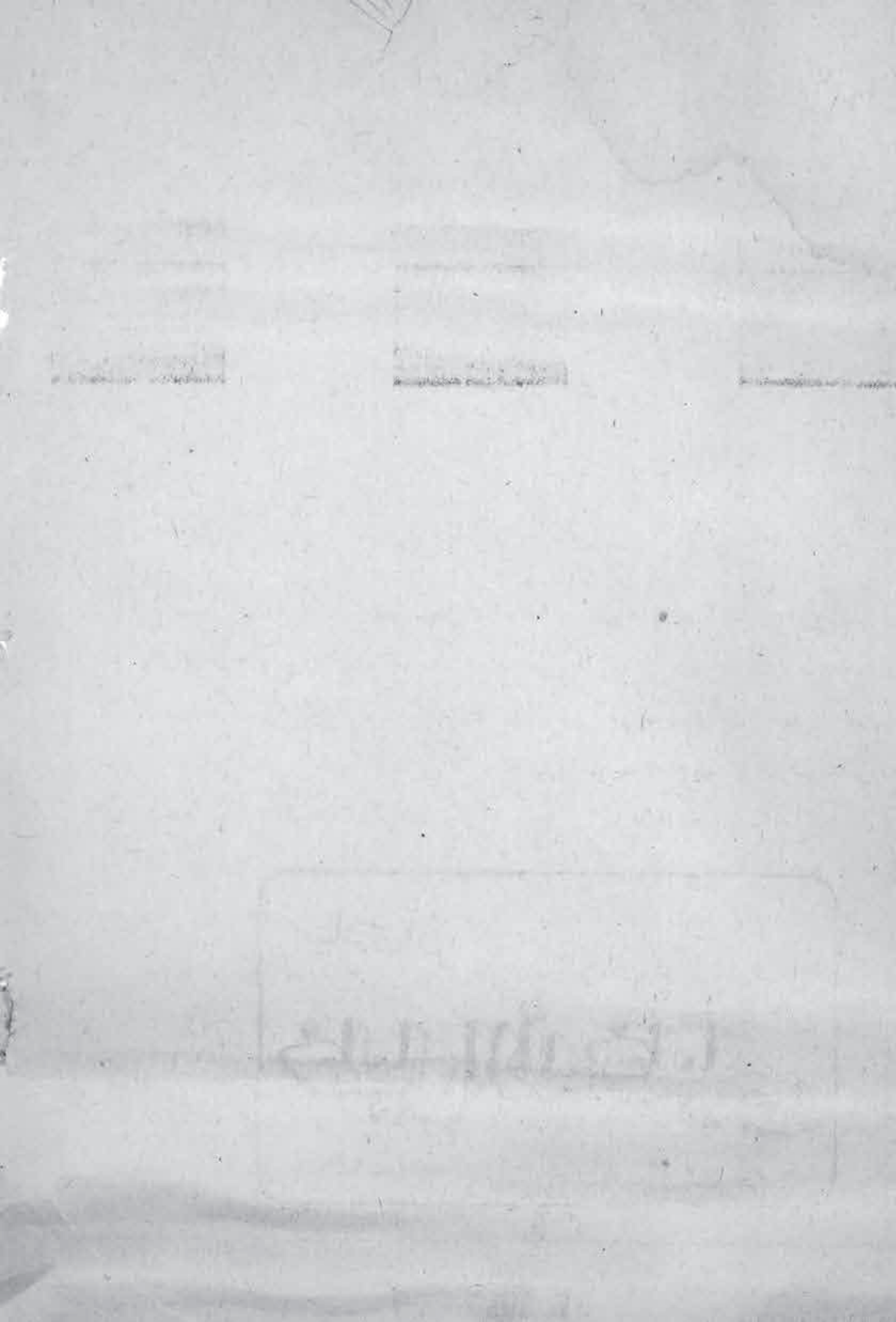
---

(۱) آراگون ، مجموعه "دلمرده گی جدید"



یادی از

خلیل‌الله خلیلی



سخن از مردیست که در بستر تضادها و ستیزهای روزگارش، در وایسین خشکسال فرهنگ و اندیشهٔ میهنش، گاه سر به سایهٔ تاج فرادستان میداشت و گاه سینه را جولانگهٔ سکوت سرکوفتهٔ نادارانِ آواره، یا به گفتهٔ خودش، بی سرپناهانِ آسمان‌پوش، میساخت. سخن از مردیست که بیشتر از هر شاعر دیگر آن برههٔ زمان، شیفتهٔ شوریده‌حال وطنش بود و با دلهره‌ای قربانگاهی، از هجران احتمالی آن میسوخت، ولی با دریغ تمام که دور از هوای شستهٔ زادگاه عزیزش، جان سپرد.

بررسی زندگی، اندیشه و آفرینش چنین مردی، نه تنها روشنا افگن گذشتهٔ نزدیک ماست، بل، در چاره‌گریهای دردها و درمانگریهای زخمهای دیرجوشی امروز ما نیز اثری — هرچند اندک — خواهد داشت.

بارها شنیده‌ایم که رسالت روشنفکری کشور را در برابر بنیادی‌ترین مسالهٔ جامعهٔ ما، یعنی مسالهٔ مصالحه، قرار داده‌اند، که کاری بوده است، بهنجار

بایسته و تاریخی . ولی آیا تا کنون به طرح اصولی ، واقعبینانه و دلیرانهٔ آن در عرصهٔ روشنفکری پرداخته ایم ؟

مصالحه در بین روشنفکری چی معنی دارد ؟ آیا سخن بر سر همسان سازی اندیشه های مخالف ، آشتی دادن نگرشهای متضاد ، سازگارسازی دستگاههای متفاوت ارزششناختی یا ترك آرمانهای دیروزین است ؟ به نظر ما ، چنین طرحی هیچ گونه جایگاه منطقی و هیچ گونه زمینهٔ تاریخی ندارد . باید با چنین نگرش یکی سازانه ، با چنین برداشت مونولیتیك وداع گفت . تنوع اندیشه ، رنگینی ارزشها ، گستردگی دامنهٔ سلیقه ها ، جزوغنای معنوی یك جامعه اند . باید از آنها پاسداشت .

پس جای طرح مسالهٔ مصالحه ، برون از هویت درونی روشنفکریست . جایگاه آن ، پراتیك اجتماعی در همه ابعاد آن است و مبتکران این روش ، آن گونه که در دوام این سالها پیداست ، همین برداشت را از مصالحه داشته اند و با همین برداشت در راه تحقق آن شجاعانه میرزمند .

ما نیز ، با چنین برداشتی از مصالحه است که راه زدودن فاصله هـا و دوریها را برگزیده ایم و در این لحظه های آشوبزا ، با نگرانی تمام ، بود ونبود میهن ، سبزی و نا سبزی فردای آن را مطرح میکنیم .

خلیلی ، با گوناگونی جلوه هایش ، با فراز ها و فرود های زندگی و نگرشش ، با آری گفتنها و نه گفتنهایش ، با ستیزها و گردن نهادنهایش ، با امروز ستایشها و دیروز اندیشیهایش ، یکی از بارزترین "محلهای فرهنگی ــ اجتماعی" طرح این مسأله است .

با نگاهی شتابزده به آفریده های خلیلی و یافت رشته های پیوند میان آن سر گذشت طوفانی و آن شعرهای گاه پر شور و صمیمی و راستین و گاه بی حال وفرمایشی و نان آور ، به شماری از ویژه گیهای بارز گذشتهٔ نزدیك مان دست خواهیم

یافت و از آن طریق حلقه های وصل را بهتر در خواهیم یافت •

در سر آغاز میخواهم نکات نهبیند و ناپخته یی را که خویش از خوانش آفریده های خلیلی و باز خوانی زهستنامه" یرما جرات آن شاعر نامیافته دریافته ام ، بساز گویم •

نخستین پرسشی که در ذهنم جان گرفته بود این است که جنبه های متضاد بین خود آفریده های خلیلی ، بین سرد بیوی کابینه و آن برگشت هجرا ن آلود به کاخها و تالارهای پر جلال خزنه ، بین سروده های "امروزین ـ سیها " و آن چکامه های فرخی وار ، آن فضا هات گوهر اندود و خیال انگیز دربارمحمود چگونه با هم بافت خورده اند •

من بر آنم که حل این همه تضاد ها و تناقض ها را میشود در رویداد مرکزی زندمگی خلیلی یعنی قتل پدرش یی جست • این رویداد از یك سو عاطفه" ی نو باوه" ناز پرورده را چنان لرزاند که از او شاعری پر شور ـ در راستین آفریده هایش ـ ساخت و از سوی دیگر ، آغاز آن چنان سر گردانیها و سرخورد نیها ، سرزنشها و نکوهشها ، دلمرده گیها و پریشانیهای خلیلی بود که او را از نگرش مثبت بر دوران وزمانه اش تهی کرد • این دو روند موازی و همریشه ، تا آن جا در شخصیت عاطفی ـ روانی خلیلی پیش رفتند که او را از زمانه اش بریدند • نا خود آگاه خلیلی برای جبران این حرمان ، چاره یی داشت و آن تعویض زمان در هستی ذهنی او بود • به جای زمان واقعی آن روز یا به گفته" خود ش به جای آن "ایام تلخ " ، به جای زمانه یی که " سیلی قهر مینوازد " ، به جای " سپهر مردم کش ، اسیر و بیکس و بی خانمان و در بدر ساز ، "که "جز حمایل قلب شکسته " و شعر برای شاعر ارمغانی نداشت ، چنان زمانه یی را جا گزین میسازد که از پشت پرده های دودی هجران ، همه چیز چون کاخهای سر بر آسمان سوده بلند است ، همه چیز در زیر رواقهای پر نقش و زرین ، رنگ

ملکوتی میبابد و همه چیز چون تصویر های زنده و پویای فرخی و مسعود ، در پویه' فرازجویی به سوی کرانه های ناشناخته' هستی درجنبش‌اند . و خلیلی توان ایستادن در برابر آن همه گزند و آزار روزگار را نداشت . نا گزیر راه کناره و دربار را در پیش‌گرفت و برای ارضای آن روان سرگشته و درمان آن ذهن تیرخورده و تسلی آن عاطفه' مظلوم به دامان رویا' های رنگین گذشته های دور چنگ انداخت وچه بسا که بارها وبارها ، درزیر چشمان اشک آلود ستارگان ، خود را فرخی ومسعود سعد نپنداشته بود !من در این برگشت هجران آلود خلیلی به عرفان و شکوه گذشته ــ که ستایش‌طبیعت جزو آن است ـ یگانه کلید حل تضاد های "درون ــ شخصیتی "او را میبینم .

اگر در آن روزگار ، جنبش نیرومند اجتماعی وجود میداشت که محراب آرما ـ نهای انسانگرای خلیلی میشد و دینامیزم تندش، او را با خود میکشاند و خاطر خواه فردیت اند و هگین او میگشت احتمال داشت که خلیلی مردمی ترین شاعر و پیشگام ترین پرخاشگر روانهای شوریده' روزگارانش میشد .

ویژه گیهای بارز اندیشه' خلیلی ، در آن آفریده هایش پیدا یند که از درونش سربرآورده اند ، نی در آن ستایشنامه های بی حال درباری وآن گفتگوهای تا جرانه' تشریفاتی . باری باید برآن شعرهای راستین تاکید کرد که جلوه گاه گوشه هایی از زنده گی و شیوه های نگرش و اندیشه' چند دهه پیش جامعه' مایند .

خلیلی ، در همان محدوده' تفکر روزگارش، در برابر شماری از مسایل داغ موضعگیری درست و پیشرونده داشت . او با وجود نگرش اخلاق گرا و مورالیستیش از مسأله' صلح و جنگ ، در هر کجا که زمینه میبافت ، در برابر جنگ و خونریزی به ستیز برمیخاست ، ستم و استبداد را نکوهش میکرد .. مگر میشود این ابیات را بازنخواند :

آن که سیل خون کند جاری نباشد مرد ره
نازمردان جهان در چارهٔ چشم تراست

همت کشور گشایان نیست جز بندارو وهم
خشك به دستی که از خون سیه روزان تراست

☆ ☆ ☆

یاد گار آن همه نیرو و تدبیر ای دریغ
یایتیمی بینوا یاکودکی بی‌مادر است

صلح میباشد سلاح راد مردان بزرگ
از زبونان صلح جویی قصهٔ نا باور است

صلح جویان جهان از حق حمایت میکنند
کشور حق بی نیاز از رنج تیغ ولشکر است

یا آن جا که روان شهدای الجزایر را بهانهٔ زمینه سازبیان آرمانهای هومانیستی ، آزاد یخواهانه و ضد استعماری خود ساخته میگوید :

صبحگاهی به مرگ استعمار
عید آزادگان نخواهد شد؟

شبی از آه این ستم زدگان
رخنه در آسمان نخواهد شد؟

از صدای شکستن دلها
آسمان در فغان نخواهد شد؟

کاخهای ستمگران روزی
زین نشان درتکان نخواهد شد؟

روزی از خون این ستمکاران
سرخ این خاکدان نخواهد شد؟

آن که فرمان به خون مردم راند
خاکش اندر دهان نخواهد شد؟

پرچم شوم ظلم واستعمار
واژگون از جهان نخواهد شد؟

خلیلی ، گاه در این راستا تا آن جا پیش میرود که خود بلند گو ومنادی ستمکشان میشود واز زبان سنگین ـ کردش آنان میسراید :

ماییم ستمکشان مظلوم
زین شام سیاه واختر شوم

خونین کفنان رزم گیتی
ساغر شکنان بزم گیتی

هر تیر که چرخ درکمان بست
اندر دل زار ما نشان بست

این همسان سازی شاعر را با مظلومان روزگارش نباید به گونهٔ ساده نگرانه ، ظاهر سازیی برای بازاریابی در رنجستان توده ها پنداشت ، این همسان سازی

از دیدگاه من برهه یی از همان گرایش برای زدودن کاستی و ناراحتی ناشی از واپس زده گی دوران نو باوه گی و تلاش در جهت بازدوختن جزایر از هم گسسته‌ی روح خلیلیست . ولی وی تا فرجامین لحظه های عمرش نتوانست به یک پارچه گی شخصیتش دست یابد . نمونه‌ی دیگر از گسیختگی "من" خلیلی میهن ستایی ناتورالیستی اوست . میهن برای خلیلی از راه طبیعت و در گستره‌ی طبیعت آن مطرح است ، انسان این سرزمین در پاتریوتیزم خلیلی راه نیافته است . پرداختهای اجتماعی در شعر خلیلی بیشترینه برای یافتن حل دشوار — یهای ذهنی — روانی خودش اند تا برای بازنمایاندن زنده گی ، آرمانها و نیازهای مردمش . وی به پیشگاه وطن میسرود :

مادر چو زجان برید پیوند
بر دامن تو مرا بیفگند

گر دامن تو نمود بالله
از دست دهم کجا برم راه

جز کوی تو سر پناه من کو
جز پای تو تکیه گاه من کو

بی نام تو محو باد نامم
بی عشق تو زنده گی حرامم

وحتی :

مرده ها را چو کنی با کفن غیر به خاک
زنده گی را نتوان گفت به جز ادباری

دریغا که واپسین سالهای زنده گی خلیلی در دیاران بیگانه گذشتـــد . او بر دریافتها ، و برداشتهای قدیمش پافشاری کرد و نخواست ـ یا نتوانست ـ گسست ناگزیر تاریخ را با ظهور نیروهای نوین وابستهٔ آن درک کند .

اسد ۱۳۶۸

از همین نویسنده به نشر رسیده است :

ـ با بالهای طلوع	(مجموعه شعر)
ـ با بهار معیاد	(مجموعه شعر)
ـ مسایل اساسی ماتریالیزم دیالکتیک	(ترجمعه)
ـ انقلاب سوسیالستی وروشنفکران	(ترجمعه)
ـ فردیت آفرینشی نویسنده و پیشرفت ادبیات	(ترجمعه)
ـ رگبار بر مرمر وبامدادیها	(مجموعه شعر)
ـ زیبا و پیدایی آن	(پژوهش)
ـ ایمان	(مجموعهٔشعر)

پشتی کتاب چاپ مطبعه دولتی